

اسکن شد

بسمه تعالی
 فهرستبرگه نسخ خطی
 کتابخانه ملی مسک

شماره ثبت:	۸۲۰
عنوان اصلی:	دستور الشعراء
عنوان دیگر:	—
مؤلف:	مازندران، محمد صالح آملی
مترجم:	—
شرح:	—
کتابت:	جلال الاعلیاء، محمد تقی
محل کتابت:	—
تاریخ کتابت:	۱۳۱۶ ق
تعداد صفحه:	۱۰۱
تعداد سطر:	۱۵
ابعاد: طول	۷،۷
عرض	۱۱
زبان:	فارسی
روش تهیه: وقف	<input type="checkbox"/>
اهدائی	<input type="checkbox"/>
خریداری	<input checked="" type="checkbox"/>
ارسالی	<input type="checkbox"/>
واقف:	—
تاریخ ثبت:	—
نوع کاغذ:	زنگنه
نوع جلد:	سخت کتان
موضوع (ها):	ادب، شعر
شاسه افزوده:	الف. جلال الاعلیاء، محمد تقی، خطاط.
یادداشتها:	—
فهرستگار:	—
تاریخ فهرستکاری:	—
بررسی کننده:	سپاسی
تاریخ بررسی:	۷، ۳، ۸۸





۱۰۱ ورق

۲۰۱ صفحه اول ورق

۱

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مما مضى
والله اعلم
بما يعلن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مما مضى
والله اعلم
بما يعلن



آستان گلستان رضوی
کتابخانه مجلسی ملک - طهران
شماره ۱۴۰
تاریخ ثبت اول بهمن ماه ۱۳۳۰

با ژوید شد

۱۳۵۱

موسسه کتابخانه
و روزنامه
مجلس شورای
وزارت فرهنگ
و معارف

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاسش و اولی که می راند بارگاه سپهری چو عابد بر او ای چو ب و
خدا ب صدر او وضو است او حضرت در صحای طوبی و مدینه المکرم
برداشت دادند و در جبریل را سبب اقامت سبط زمین صحت
و نقل سیرت بسیار منقح تمهیدان است از جبریل معرکه از جلال
اصول و تنزیح ارکان گردیند و بجز بر فیض سخن را بجا رب قائل
شاه را در قبول خاطر قریب و غریب بصاحب و شاکل آسمان مجتبه
بنیان کرد و علم او را از انوار باری سران است بطبیعت مستقیم بر دست
زرد و فروغ و زخامت از جبهه نظام نظم دست او را در اول
بصر او با سوال از انوار داشت و در دو بیجا بس نامشخص تصاویر بجز

دع

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

در سطح عزالت رسالت و ابریت اجناس **اول** **اول** چو بگرد
فهرت بقره از محمد و زمره از انجمن باهنگام که در آن ای کسب تصویر علم
دینیه و غیره است اشتغال داشت در بعضی اوقات از علم عرض و
قران و حسنیع و بلع شعری نیز باشد میسرند در آن وقت غزلی
از عزیزان که مسند آدای ایران فصاحت در جانب سرور میلان چیت
بر دولت کس خود که بنده کرب در دینم ترتیب ده دستفیدان
از صفا که آن بزرگوار بنده و قبول التماس نمود یکستاری و
آفتاب هود که بر او سپهر جلال بی حضرت زنده اند که انجمن
التیسه و اریانه آفتاب و جدی حیات شفا صفا هود در سینه
مراتب دنیا و آخرت و عطا در آن سر اوقات در آن کتاب است
و اندک طین زرد می کشند زرد می کشند زرد می کشند زرد می کشند
و دانش **مؤلفه** کمتر از طبع فخر از غیر کجده سخن که در آن
شای در سواد جان علم پدید چرخ اول و عارضی بنده و کسند
مهر و منش فخر از کیشند در شرط اوت با برسد از بر سر
ان چنان خود بدای که کلام در وقت بفرزاد عمده است به

در بیان دولت سعادت هر چند عظم و ستودن علم انواره فی
 العالم صاحب آئین **تقسیم کرد** ز کف چرخ را به کف قدم
 گیرد گرفت گیر چرخ از کس چنان گیرد شمس المذکرین و انقدره
میرزا محمدی در حال اعلام محمد فی اتم دولت عالی و قیام اعم از
 تربیت عالی و ایدیه علی ابراهیم کف و احادیث ابن اخیلی عاقله رساله
 بر سوره **بسم الله الرحمن الرحیم** داده و شکر بر سوره و سوره قل و
 خانه سوره در تعریف شعر در بیان عاقله اول در بیان علم و
 مقاله هم در بیان علم خواص مقاله سیم در بیان صنایع و بیلیع
 خانه در بیان سوره شری **مقدمه** در تعریف شعر
 و بیان شکر و جلاله شعر در لغت نیست و در زمین است و در
 اصطلاح سخن است مردون که دلالت کند بر معنی و قیام و
 باشد و قیام همه مردون آن کرده باشد پس بنا بر این سخن ما
 مردون و سخن مردون بدقیه که دلالت برست کند سخن مردون
 با قیامی قیام قیام را شکر گویند و بعضی در تعریف شعر گفته اند که شعر
 کلام مردون یعنی شکر است در راه و آخر و بعضی گفته اند شعر کلام مختل

لغوی



مردون با تصدیق یعنی سخن باشد که در ضل است و به است بقصد
 ش عویس از قیام کلام اشکات و حرکات پروردگارشند از قیام
 مردون همیستاری در بیان نظم و شعر بهر سبب و از قیام یعنی فرق
 در بیان بیت در صراحی و مصراع قیامه اول و آخر که قیامه ها قیامه
 هر چند که بر یک وزن باشند و از قیامه شکر استاری بهر سبب
 میان یک بیت و بیت بیشتر که بر یک وزن باشند درین
 مصراع قیامه اول و آخر نیز آمده آخر شعر یک بیت باشد و قیامه
 مت دی اول و آخر که در مصراع باشند از استخفاف حرف و حرکت
 قیامه و گفته اند مردون با تصدیق این قیامه ها هر سبب که آنچه در کلام
 و حدیث رسالت پناهی صلوات الله علیه و آله مردون شده است شریف
 گفته اند که تم آورتم دانستم شنیدم و قوله جسم الکرم این کلام
 ابن الکرم ابن الکرم و اطلاق شعر بر قرآن و حدیث نیز نیست و همین
 انخس که در ش عویس صریح است این بر قیامه برست کرده
 مشتق بر از شعر غیر صحتی و اگر مشتق بر از شعر معنی لغوی مشتق
 دانسته و در و بنده و بعضی گفته اند که ش عویس از این نسبت گرفته

که اوردی یا به زخمی در کله او ده است بر ترکیب آن که آن فرج
از هم را غیر او درینجا بد و کله بر ترکیب آنست و چون که در بعضی
بر عی بره بسته بشود و در است خمر قده و خستع تیران کردن
اصطلاح است بشن واقف شده بشن زنده شرف بشن برود که
چون است در بعضی سخن و اول است و است سخن در این بی
کرم است رسم است مشور و نظم سخن مشور را همیشه بعد از
زده قرآن گفت تا سخن منظوم را که کسر در غیر از جانب خداست
قرآن گفت و بعضی از صاحب تراج کشف اند که اول کسی که کشف است
علیه السلام بود و میگردید گفت آدم باقی از علم سینه بود
و شعری که با دم نبت میدهند ترجمه نریست و نبت سر اول کشف
در مرثیه با سیر و آفت که قهیر سیر است او چه هم این که کفر
تیرت بود و در همها فوج اندر تیر قبح تیر کفری بود
و لیس و تیر شده از صبح و از اصفی با سیر نیر
تیر تر قصمت انفریح **کاسم** این سیم فدا در مرثیه ای
نحو گفت و در این است آه و است که اول که در شعری کشف تیرت
دیده



این مصداق این عا برین شرح این از محمد است این فرج بود و بعد از
طوفان گفت عوب از او نشسته و او بسیار بی ع و آن مشوف
بود است و چون در دنیا بی ع عوب مصراعات درون تقاضی شد
عرب از عوبت نطقت دریافت کردند تا درون کلام را فوج
این بیت گفت **بمحقق آه و بدام** خدا این چهل
خدا این عم و اکثر برین که اول که در شعری کشف بهرام است
بیت ایشان است **سهم آن پیروان** و رسم آن شیر
نام فر بهرام که در کسبیم و جید و بعضی گفته اند اول کسی که در عی
قصیده گفت **بنا بر سماجی کز اشراف** رود که بوده است

مقاله اول در بیان علم عروض

و این مقاله مشهور است **فصل اول** در بیان تریف عروض
و بیان حاجت به علم عروض و در تریف آن و تریف وزن قوی است
بدانکه عروض میزان کلام منظوم است چنانکه نحو میزان کلام منسجم است
و چنانکه در تریف نموده اند **انوار** قرآنی در تقسیم مواضع انوار
علمی و حفظ در تریف عروض گفته اند **عروض** میزان شعر عروضی است

صحیح است و چون دانستی که شعر کلامیت نزدن و هر روز را
 چهار است از سر تا آینه و نقصان آن سران قرآن است و در آن
 هم شعر عروضی معلوم شود پس هر کس که در باب شعر دخل نکند
 چرا که گفتن شعر خواند بهشتی خلق آن را و معلوم هم در عروض بداند و عروض
 چو را که سینه که در میان شعر نیستند تا بعد از آن تمام خوب است که
 قیام علم شعر بدین علم است از عروض گفته اند و بعضی گفته اند در عروض
 مشتق است از عروض عروض کبریا است که لشکر را بر پشت عروض
 کند و این بد لشکر در جهده ابراهیم و چون نیک و در شعر بدین علم است
 از آن بدین علم نوب کند و بعضی گفته اند در عروض یعنی هر
 و چون این علم طرف بعضی از علم آداب است از عروض نام کند و بعضی گفته
 که در ترکیب این حرف معنی کف و از دست **ع** **س** **ض** و چون
 بدین علم طرف هر مؤدیان صحیح و در آن غیر صحیح پس از آن چه این علم هر
 نام نماند و بعضی گفته اند در عروض در وقت را که او در کوه است
 و بعضی گفته اند هر که در کوه است برضیع سیران رسید این علم نیز
 طریق صرف سقیم و تقیم و برین است این علم بکلمه نزدن و هر روز



سیران رسید پس بنا بر این علم را عروض نامیدند و بعضی گفته اند
 که چون فیضان احمد در مکتوبه در کوه این علم هم شده و یکی در کوه که
 این علم را به اسم کلمه خلد بر بجهتین و تبرک و این بعضی بوده و در شعر
 احمد بر و آن قصه ای میگفتند آواز که بر قصه را شنیده و چون آن شعر
 بود و به آداب و تعلیمی نسبت میگفتند و آن در نظر من پیشی نمی کند اگر کسی
 که خط هر شعر و در این صورت خبر روان صورت را نشد و استخراج
 عروض کرده اند و بعضی گفته اند در عروض مشتق است از عروض
 آن ابوی باشد یا بر زبان آورده و چنانچه علم عروض و نامهای بدیده
 و طبعمای فاده در برینند و افزودند و از آن تاریخ لفظ **ع** **ض** **س** **ع**
 در وجودی آید آن را بدین نسبت کردند و بعضی گفته اند در عروض
 شتری هم که بر شواهی بر آن قرآن نیست و در آن معتبر است که در
 علم آداب مع علم شعر از عروض و شواهد قسم قرآنی است و در
 طبیعتی در آن که هر دو در مضبوط آن تمام کرده اند از این نام خوانند
 و بعضی گفته اند در عروض قول است یعنی نقلی غیر عروضی علم شعر است
 بر کلامش و در هیچ علم شعر شمرده شود و یا از آن عروض غیر از آن است

از آن روزی که او را در بعضی کلمات که چون جز آنکه تصریح اول بیت
 در بعضی کلمات که بعد از آن معلوم شود و این هم بیشتر است بر صورت این
 جزو آخر پس این هم با هم آن جزو خوانند نیز از آن جزو که اول
 در این دو صیغستان بسیار مذکور است که در بعضی این بیت چنین است
 و در بعضی این بیت چنان در وزن در لغت همین سخن است و در بعضی
 و در بعضی این وزن بخین هم است بجز آن که در بعضی شعر و تقریر
 کرده اند و بعضی گفته اند که وزن همیشه شش قدم تریب است که
 در کلمات و در بعضی گفته اند که نفس در آنها نیز
 وزن بیاقبت که در تریب متحرک یکی حرف خیره بشرط است
 در حد و مقدار آن عایت کرده شود چنانکه خارج از وزن جزو
 نباشد نفس را در استماع آن ندانند و بعضی گفته اند از آن
 همیشه دو قدم است و آنکه هم استقیم من تریب اکثر الی غیره
 و چون قد وزن معلوم شده بمانند او آن بر در زعم بطبع و در
 باز آنچه بطبع است بر در قسم است بطبع و وضع بطبع غیر بیاض
 اگر بطبع وضع است غیر المطلب و اگر بطبع غیر بیاض است باز شرا

زیرا که ممکن است که لطیف بطبعی از وزن بطبع رویند و در بعضی
 استرا و وضع کرده باشند چون بطبع هم شعر باشد و از اینها
 نشان نماند چنانکه در وزن با هم در حد و در وزن بطبع
 بود این زمان هیچ وزن بطبعی تر و معمول تر از آن نیست و در
 تمام که مخرج است اگر در حضرت و بطبع اما در تریب و اگر در
 و غیر بطبع شعری تا فرین آن شعر گویند که گویند در تلفظ
 چنانکه حکم از فرود گرفته است که بیستین و یک
 سیصد و بیستین چون در تعریف وزن گفته اند بیاقبت
 که در آن نفس را دو قدم صریح و در این قسم هیچ طبع را در آن
 ذوق ماصورت است که اگر در وزن و قطع آن از قول شعر است
 کشنده با تریب نمانند پس بین و در این قسم شعر نباشد پس
فصل دوم در بیان حرکات و حروف و بیان نحوه و کثرت
 بدانکه هر دو صیغستان لازم نیست و بیست حروف را پند
 در کیفیت آن اطلاع یابند زیرا که آن کار در بعضی است
 و برابر با حروف لازم است بنده که کلام حرف است و در قطع



ساقط می شود و کدام حرف است که در کتابت بی در قطع و محسوب
 باشد از آن جمله می آید که اگر پیش از فتح الف می شود یعنی پیش از
 فتح حاصرت شود همچو آید و آمد هر بر وزن فن مبتد و قطع و اول
 جمله و الف زیسته اول حرکت در بیان بر مضررت آید فن که
 مضررت است که الف بیست مسکن است و حرکت از سره گوید اما
 ارباب عروض این الفا را مسکن که قید گشته در برابر فتح
 بمضرت و دوم و او است که در پیش از فتح بیست و چهار
 و ط و س که بر وزن فلان که در قطع و او زیسته اول
 حرکت مسکن بر مضررت و او و فلان و ط و س فصل
 و در میان است که اگر پیش از فتح شود چنانکه گفته شد
 گشته بر هر که بعد از آن محفوظ شود و قطع این زیسته بود
 بر مضررت نمی بدیل مفعول و این را یا در نظر گویند همچنین در
 بعضی الفا ط و ب الف و او و یا محفوظ شود و ط باشد همچو
 الف الله و چه از وقت و او که و یا بی و قرآن و در هر که
 که در حرف باشد یا به چه هم در فتح بر وزن فن مبتد و قطع

کتاب الف و ح و ط و س
 مؤلفه کاتبه

از او در حرف زیسته اول مسکن در او حرکت برین صورت خراب
 فن در شرح فن **فصل سوم** در بیان حرف که در قطع ساکن باشد
 در هر دو در قطع ساکن مضررت الف حاصرت و حق در بیان حرف
 واقع شود در حرکت از او حرکت پس در آن مبنه و الف محفوظ گردد
 این جهت از الف صدر می کنند و حرف چنانچه حرف بعد از آن که
 می شود در قطع چنانچه در حرکت در مبنه از مضررت و که در این
 سیاه نمیشد گشته اند بنابر در قطع این الفا زیسته
 نمی شود برین صورت و کرب مفعول طریقه فتن مسکن
 که مفعول از مبنه مضررت سیاه مفعول مبنه مبنه مبنه
 فتن مبنه مبنه مفعول در مفعول در کرب محفوظ شود
 ساکن مبنه چنانکه گفته شد مبنه مبنه مبنه مبنه
 چنانچه در مکرر همچو در مبنه مبنه مبنه مبنه مبنه مبنه
 در مبنه مبنه مبنه مبنه مبنه مبنه مبنه مبنه مبنه مبنه
 مفعول مبنه مبنه مبنه مبنه مبنه مبنه مبنه مبنه مبنه
 چنانچه در مفعول مبنه مبنه مبنه مبنه مبنه مبنه مبنه مبنه مبنه

دوم حرف تا برکاه، قبران حرف از هر حرف در آن سطر باشد
 سطر اول در میان حرف ب تا س در سطر اول در میان حرف ب تا س باشد
 مثال آسمان دریافت کند چند شاه در نظام در طریق و شهر ب تا س
 شتافت که در طاعت ساخت و در فرخ عیسان بوخت
 هر ایامی که در هر روز او سید شتافت در این جهت است
 در نظام رشتافت و یافت در وقت و داشت یافت محمد در تقصیر
 سطر ششم حرف د ال چون ساکنیم ندان حرف ایام +
 که قبران از هر حرف عقبه بین صورت که لغت ایام شیخ جواد
 پیر فرزند عشرت زمان رفته و آمده به این بنویسم طرفین
 از آن اکنون که شک چند بر شتافت در این به هر حال
 خانه و خانه و چنانچه در این بعد از هر حرف در آن حرف علامه
 در تقصیر سطر است چهارم حرف و ال بر سطر نخست اول
 و او حلف و ال و اویت که در میان هر یک یکم ایامی است
 و در کلام نادر بر شتافت است که قبران و حلف لغت معنی شود
 و او مغفول میگردد شتافت لغت و ال و بان هر که در لغت بود



ش که جهان را نترسان بداند و این زمین در تقصیر رشتافت
 بین صورت ال باقی هر فصل در و ال در تقصیر بر هر فصل
 رشتافت یکبار از تقصیر نترسان باشد و ال باقی فصل و دنیا
 فصل دوم و او حلف است که در میان هر یک یکم ایامی است
 و سطر ششم حرف د ال چون ساکنیم ندان حرف ایام
 او در سخن در هر روز که در تقصیر ایام شیخ جواد
 و او ال در تقصیر در هر فصل در سخن در این فصل سطر ششم
 فصل دوم در کلام د ال و اویت که در میان هر یک یکم ایامی است
 و اویت که در کلام د ال و اویت که در میان هر یک یکم ایامی است
 و او در هر دو سطر است که در این و او مغفول می شود
 شتافت لغت چهارم حرف و ال سینه بازش و کلام
 شد در هر روز د ال و اویت که در میان هر یک یکم ایامی است
 کلام که مراد از تقصیر است چهارم و اویت که در میان هر یک یکم ایامی است
 که بعد از هر فصل است تا همه فصل است بعد بر و ال در تقصیر
 و اویت که در کلام د ال و اویت که در میان هر یک یکم ایامی است

خواب و خراب و خرابه و خرابی در تقطیع برین صورت نوشته
 شود خواب و خرابی تقطیع حاضی در تقطیع خوشی در تقطیع
 چشم حرف که در او افعال است واقع شود و مفروضی گردد
 و در تقطیع ساقه شود این که از بار سخط حرکت یا قهر خود است
 و آن حرکت یا قهر بود و سبب خود و در هر دو در بین آن دو
 گسرد و در سبب خود و در هر دو در بین آن دو در میان هر
 واقع گسرد مفروضی در تقطیع ساقه شود چنانکه هر یک در هر دو
 خند کردن عدس و چنانکه یک یک در هر دو هم یک یک در هر دو
 و اگر مفروضی بود حرکت کرده بی آن یا زینسند در تقطیع بر صورت
 گریه در تقطیع خند در تقطیع و اگر در هر صراح واقع شود
 حجاب حرف ساکن هم چنانکه غیر پیش است بسته
 تقطیع غنچه برین عدس است بسته بر صدتن بسته ضیق
 بسته در تقطیع برین ضیق است و گاه هم در این که در هر دو
 صراح در بار هر حرف ساکن از زبان واقع شود بسته قله شود
 در تقطیع چنانکه خنده چنانکه بر تقطیع خنده در تقطیع
 بر آن

در این دو است که بر این دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو



از کلمات عن بی در سخن ششم چون در آخری تقطیع
 افعالی در آن و در حرف ساکن ساقه ممکن است که شری باشد که
 در آخر آن کلمه باشد حرف ساکن باشد و ساقه شود مثل کلمه
 آنم که قلم است برش خست و این است که هر حرف است
 هر چند طبع در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
 از او و این است که در آخر آن جهت گسند بین دو
 س قله شود **فصل دوم** در بیان زن ساکن و ضیق در حرف
 ساکن که در تقطیع ساقه نیز با شکل به همین شکل که
 باشد چنانکه هر زن ساکن و بعد از حرف قد باشد و حرف
 ساکن یا قهر ضیق و الف ساکن یا قهر ضیق و ساکن یا قهر ضیق
 همچو لفظ جزئی در آن و چون اگر در میان صراح واقع شود ساقه است
 در تقطیع چون نم و جان نم و چون نام در هر دو در هر دو در هر دو
 نوشته شود و چنانکه در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
 آخر صراح واقع شود در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
 کلمه در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو

در این دو است که بر این دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو

تسلیم زهی مافون رختش فون که خرتش فون درین
 فونان زلس فون دریا فون سنی شرفون برین فونان
 زن تا بان دین در برابر زن فونان است و اگر اول حرف
 بشود و ه زون باشد همچو ایا ه زون باشد و اول حرف
 ت باشد همچو اوم و عین و یا همچو کلام باشد همچو کلام
 در ساکن درین در صراح واقع شمره ساکن است که حرکت
 چنانکه حرکت یا رت و از هر دو شکل که هر بردن نا عین باشد
 زیرا که در اوزان شمره ساکن درین صراح نباشد که حرف
 و زن در هر دو کار یک یا ساکنند چه نخت حرف تا بان
 ساکن در تقطع و اگر در آخر صراح واقع شود در ص ب و و
 ساکن باشند و اگر درین صراح ساکن حج آینه چون
 کار و یا بد اول آنرا در تقطع ساکنند و اگر حرکت باشد
 تا کار یا بدی بردن فاعلان و اگر در آخر صراح ساکن در
 شمره همچو کیمت است در تقطع زرع لغزش که حرف اول و کلام
 لغزش حرف اول است در هر دو صراحت و در هر دو صراحت



ذوالکلی

ذکر کردیم بعضی گفته اند که واضح علم عروض بنای علم اوزان را بر
 ف ع اول نهادند است چنانکه واضح علم عروض تقاضی
 اوزان عروضی و صرفه لیکن بهم و در بیان خود صریح حرکات
 یک حکم باشد اما ه عده اباباد عروض است که در بعضی
 مرزبیا حرکت استعمال کنند و در بعضی آیات که هرگز
 باشد آنرا تحرک گردانند **فصیح** در بیان اسباب و اوزان
 و فواصل آنرا اجزاء شعر گویند مابین میزان شمره یک است
 از در کمان در کمان هر کسند که در صرح و اصله که در کمان از آن
 هر کسند صحران در سه اقل هبیه هم در تیه فاصله و
 بر در حرکت سبب غنیف و آن لفظی که شمره را حرکت
 و یک ساکن چون حرکت و سبب تغییر لفظ است شمره
 تحرک چون گفته و گفته و حرف از بار برین حرکت که هر سه
 و تقطع در فراه و چون شمره که مابین آن سخن بر حرکت و قطع
 سخن در نایز جرتب کن صحت منب و پس از سخن در هر دو
 و ساکن سخن مسجور گویند که بردن سخن است و چون آنوقت گفته



رسا کنی رود آنرا سبب خفیف گفته اند چون آن در متحرک شود بر
 سبب غیر گویند زیرا که در خفیف گران تر بود یکسان در متحرک
 در لغت سبب گریز است از متحرک و خفیف در لغت مغز سبب است
 در غیر گران و وقت نیز بر وزنست و تدبیر جمع و وقت
 مفروق و تدبیر جمع کلمه حرف اول که در هر حرف اول آن
 متحرک و حرف اول سکن چون سکن و ج و چون هر حرف اول
 آن بهم پیوسته آنرا جمع گفته اند و جمع در لغت غیر کرده اند
 در سکن نیز گویند و در لغت بر سکن خبر بر خبر بود و وقت
 مغز و وقت لغز است منتهی بر متحرک و یکسان در بیان آن
 چون کلام در آنکه در هر مفروق در این جهت گفته اند که سکن آن
 هر حرف متحرک آنرا مذمب جدا کرده است و فرق در لغت مغز را
 گویند است و فاصله نیز بر وزنست فاصله صغری است
 در آن لغز است منتهی بر متحرک و یکسان در آن حرف که
 که در صفا بنا بر وزن مغز بود و فاصله کبری است در آن
 منتهی بر جدا متحرک و یکسان در آن حرف که در آن منتهی و منتهی

دین

و چون مغزی در لغت خود دیگر بزرگ است پس کلمه چهار حرفه
 صغری را در حرف اول کسب نماند است و بعضی گفته اند که کبری
 در آن سبب کبری گفته اند بر این حرف و حرکت از مغزی
 زیاد است و این نهایت کلام است و اینهم همه آنچه در این
 در بیان فن است کلمه چهار حرفه را فاصله کبری و فاصله
 کلمه پنج حرفه را فاصله کبری و فاصله کلمه شش حرفه را
 از فاصله کبری در لغت افزون آمده است و بعضی گفته اند هر حرف
 فاصله کبری و فاصله اول از مغزی و در هر کبری که گفته اند
 پنجاه فاصله کبری و فاصله کبری که گفته اند و بعضی گفته اند هر حرف
 در آری در هر حرف است و در آنجا و اصل یک در یک سخن
 بنا بر ترکیب کلمه بر چهار حرفه صغری است یعنی سبب که گفته اند
 که گفته اند پس آنچه در بیان خبر فاصله کبری است صغری است و در آنجا
 که فاصله کبری از آنجا است که در آنجا سبب است و در آنجا
 آنرا بر آنکه چون در یک جمع سبب است و در آنجا
 هر حرف است چهار حرفه را فاصله کبری است و در آنجا سبب کبری



صفا که آن مرکب است از سبب غیر و تغیر آن صفاست غیر نام کرده
 و نقش که در کتب از سبب غیر و تغیر است این از آن صفاست
 خوانده پس برده است بعضی جزای غیر بر چه سبب است که
 داد و داده که در بعضی از باب عرض نشانی باشد و سبب در
 در فضا باشد مجموع این شش مورد این کلماتند که است که
 به بل رخت بعدین منکره کردن خوانسته نمی بزم و کیف
 تمام بر وزن از سبب یکی از آن است که با آنکه با دیگر یکی
 گنند سخن طبیعت از باب طبیعت است نه در اسباب است
 چنانکه گوید مردم پشت دلم را می کویم که دارم دلمی و نه از آن
 تنها چنانکه گوید بوم در در کز زنی عجب ز عجب بریت ز نظر
 گنم زنی طرب زنی طرب و نه از فضا تنها چنانکه گوید پیر
 کباب خوش بر سر آمد خورشید بر در مرا پس در کیف
 همه بر وزن با چه همیشه از جمیع این درگان **مستتر** در میان
 و در سینه بیت و از جز آن به کهنه بیت را در آن سبب است
 گویند که بیت در رفت بفرزادک و سبب از بیت شعر در جاییه

و آنست

درین خانه خوب شیرین خیمه و گواه باشد و خیمه را پناه بر بوی
 و طرب که در آن حکم شود بوی و ناله و طرب سبب باشد و چنانچه
 رخ از طرب حکمیه بوده و در از سبب حکمیه خوانده و بیت شعر آینه
 کرده اند به بیت شعر این خانه در بدست بود و در ایام که در ایام
 شعرا و سبب گفته است که **الحسن** بطین **طین** و **نعمه** بیت
 من الشعر **آد بیت** من الشعر **بیت** در بوی خود در بیت طرب
 میز و بیت شعر **بیت** شعر و بعضی گفته اند در بوی
 است بیت در میان این در بیت عزت و عبادت شعر می خوانند
 در میان مردم عزت و عبادت است همچنین بیت شعر را نیز
 در میان عرب شهر است که در بیت بیت شعر خیز من بیت
 تری **بیت** شعر که بهتر است در خانه در و بعضی گفته اند
 که در بیت است آنست که ای خانه بر شعر و شعر **محمدرضا**
 که هر گاه آن وضع تغیر با به خانه بر جان خونم را به بیت نیز بر
 در صف **محمدرضا** است که هر گاه از وضع تغیر مرا به نام مراد
 و بعضی گفته اند که در بیت است آنست که ای خانه را آید ای

در این بیت شعر
 در این بیت شعر
 در این بیت شعر



باشد که در آنجا درمی آید و نهایتا همیشه که به پنهان شدن
 بیت را نزنند و در حدیث باشد و بعضی گفته اند که همچو کتب حسب
 خانه را در فایده خود قرار می دهند و بعضی گفته اند که همچو کتب شعر
 شعرا را به بیت خود انصر می دهند و بعضی گفته اند که همچو کتب شعر
 ریسان و کهنس در بر دیوانی پندند و اگر آنرا بنا به تف
 و چهارده است بیت شعر نیز اینها را دارد که درین آن قافیه و
 تصف آن شعر که در آن قصه شده است و حد و آن چهار کن
 باشد و بسیار است که بسبب داوود در اجزای شعر گویند
 و آنچه در ترکیب اجزا بصیرت آنرا که گویند و اجزا را که
 از اسم قیام گرفته اند در بعضی مواضع اجزا را در آن خوانند
 و در بعضی را که اجزا می گویند و این بنیاد ناپسندیده است
 زیرا که اجزا را جز در کافیه نیست پس بنا بر آنست که در آن
 است آن اعتباری باشد **فصل ششم** در بیان وجه تصحیح
 و اجزای آن باشد شعر که از یک بیت می باشد و هر مرتبه
 مصراع ششم و نهم بیت را از آن سبب مصراع گویند و مصراع

افز

در لغت یکبار بود که بقدر را گویند از هر طبقه و در حدیث است در بیان
 بیت دور و طبقه است که همچو کتب در هر طبقه هر کلام را خوانند باز
 توان کرد بدو یکی و پنج هر دو را هم قرار کنند که بیشتر در آنست
 نیز هر کلام مصحح را خوانند خوانند بدو دیگر و چون هر دو را
 بهم چسبند خوانند یک بیت می گویند و بسیار است که درین اول مصراع
 اول را صد و خوانند و آخر مصراع اول را عرض خوانند
 و اول مصراع ثانیا را ابتدا و آخر مصراع ثانیا را ضرب گویند
 و آنچه در بیان صد و عرض است و است و ضرب و آن نحو حشو خوانند
 و مصراع ثانی را آخر است چون اول بیت را صد نام گویند اول مصراع
 دوم را ابتدا گفته اند تا است تا زبانه در بیان این در کنی اگر چه
 نیز بجز ممکن بود که اول بیت را ابتدا و اول مصراع ثانیا را صد
 گفته اند و در باب عرض گفته اند که در کنی آخر مصراع اول از برابر است
 که عرض در لغت یعنی سترن خیه که همسپن که ثبات بنام
 خیه بر سترن است بنا بر شعر نیز بر این مکن است که تا این مکن خوانند
 بنا به مصراع بنام هم نژد معلوم نمی شود که بیت از کلام مجزاست



چه وزن است و ضرب گفته اند که آخر مصراع هم بجهت است
 که ضرب در لغت یعنی نزع و شریک و ضرب شریک است
 عروض است در آن که هر دو با هم مصراعند و نیز ادافای است
 شریک که نه بجهت رعایت قافیه در همه و نه در لغت یعنی لکن است پس
 اجزای این را شرح بدان گویند و بعضی گفته اند که مشعر جز است که در
 بیان چیزی پیشکشند همچو در بیان بشر و غیره پس شعر را قافیه نین
 و شعر مستطاف و مدود چهار رکن بود چنانکه در اثر و ضایع تکلف
 خانه بود چون قافیه و فرود است چنانکه بنامه نذر در آید شعر از
 مطلع در آید و مطلع تبرید که در اول شعر آید و هر مصراع آن قافیه
 داشته بمصراع که آن قافیه ملذذ و آراخی گویند و در مصراع
 بیت گویند و بیت را نظم گویند و نظم بر سه گونه است قصیده
 و مثنوی و مستطاف و هجده است که یک بیت گفته
 بود بر یک قافیه پس مفرود و بحر و وزن و قطع در این جای است
 و شعر آمنت و هر بیت آن در قافیه داشته بم و مستطاف است
 که یک بیت را یک بخش است سه و در شعر غیر آن سه قافیه که در آن

(بش)



در بخش چهارم قافیه اصلی بر سه گفته بیشتر تا صراحی مکرر از جمله
 اکثر از شعری تعدیست شمرده اند بعد از آن هم چهارمی و خواجهی که گفته
 و غیره کرده اند و آن جان است پس مستطاف نیز نوعی است از شعر و مستطاف
 چهار توده گفته اند **فصل ششم** در بیان ارکان اصلی بحر بر یک چهارم
 که در اجتماع این ارکان حاصل می شود در بنا می باشد شعرا عرب و علم
 بر آن که در باب عروض آنرا قافیه و قافیه گویند و چهار
 سله و اجزای ارکان نیز گویند و آن حکم است هر شعر در
 است اصوات **فولن** **فعلن** **مفاعیلن** **مفاعیلن** **مستغفلن**
فاعلاتن **مفاعیلن** **مفاعیلن** **مفاعیلن** **مفعولات** **نظم**
 تا در این است رکن در کتب خاصه یعنی پنج حرف که آن حرفین
 و فاعلن مرکب است از دو بحر مجسرح و سب خفیف و باید
 دانست که هر چند افراد از نفس اند مرتب است خود هر یک را قافیه
 و قافیه است اما مقصود از اجزای مقصود است در هر یک که
 شود چنانکه اودیه مقصود هر یک بذات خود علی سبب اند نظیر قافیه
 و قافیه در آنرا قافیه گفته اند است در ترکیب صد و پنجاه

در بخش چهارم قافیه اصلی بر سه گفته بیشتر تا صراحی مکرر از جمله
 اکثر از شعری تعدیست شمرده اند بعد از آن هم چهارمی و خواجهی که گفته
 و غیره کرده اند و آن جان است پس مستطاف نیز نوعی است از شعر و مستطاف
 چهار توده گفته اند **فصل ششم** در بیان ارکان اصلی بحر بر یک چهارم
 که در اجتماع این ارکان حاصل می شود در بنا می باشد شعرا عرب و علم
 بر آن که در باب عروض آنرا قافیه و قافیه گویند و چهار
 سله و اجزای ارکان نیز گویند و آن حکم است هر شعر در
 است اصوات **فولن** **فعلن** **مفاعیلن** **مفاعیلن** **مستغفلن**
فاعلاتن **مفاعیلن** **مفاعیلن** **مفاعیلن** **مفعولات** **نظم**
 تا در این است رکن در کتب خاصه یعنی پنج حرف که آن حرفین
 و فاعلن مرکب است از دو بحر مجسرح و سب خفیف و باید
 دانست که هر چند افراد از نفس اند مرتب است خود هر یک را قافیه
 و قافیه است اما مقصود از اجزای مقصود است در هر یک که
 شود چنانکه اودیه مقصود هر یک بذات خود علی سبب اند نظیر قافیه
 و قافیه در آنرا قافیه گفته اند است در ترکیب صد و پنجاه

داده و در صبر چند هر یک نبات خود مفید گام اند آید
 ترکیب این صورت شری صبر شود زیرا که بر سبب مغز و اول
 مغز و در صبر مغز اگر چه صورت درین پیدا آن که در استخوان
 چنانکه داشت پس چون این صورت نمره شده باشد در ترکیب
 که در حرفت و در مجموع در وقت در کن ظاهر شود
 و در سبب مقدم داری همون شود و چون در استخوان
 داری فاعل گردد و شکست چون کن را بر هو مقدم سازی
 و چنین که کن فاعل بر وزن فاعل بر و یا علقن را بر فاعل
 مقدم نماید و چنین که کن فاعل بر وزن فاعل باشد و هر یک
 این در کن مرکبت از سه حرکت و ساکن و در شش کن تا
 سبب علی شیندیش لغت عرف در کن آن در معانی علقن و مستعمل
 مرکبت از در مجموع و در سبب خفیه پس اگر در مجموع مقدم باشد
 بر هر دو سبب خفیه معانی شود و اگر بر علقن بر دو سبب
 خفیه مقدم بر در مجموع مستعمل شود و اگر شکست
 که چون علقن بر مقدم سازد و علقن معانی که در برون
 لغوی



مستعمل باشد و در کلام علقن را بر مستعمل مقدم سازد و علقن
 مستعمل که در برون معانی باشد و در بحر محبت و بحر خفیه
 مستعمل را مرکب در وزن از در لغت و در سبب خفیه و در هر
 در لغت و در میان دو سبب خفیه باشد و علقن از آن مقدم
 و سینه برین صورت مستعمل کن تا مستعمل در لغت
 و در سبب خفیه در سبب خفیه این مستعمل و فاعل فاعل است که
 در بحر لغت و در لغت است در کلمات بحر و در هر سبب
 یکدیگر جدا کرده شود و هر خواهد شد و در کلامی و در هر یک
 از این در کن مرکبت از چهار حرکت و سه ساکن و در کن و در هر یک
 معانی و مستعمل بر مرکب است از در مجموع و در صد صری
 پس اگر در مجموع مقدم باشد بر در صد صری معانی شود
 و اگر بر علقن و در غیر در صد صری مقدم شود بر در مجموع معانی شود
 اگر چه شکست چون علقن را بر مقدم بر در معانی معانی که
 برون معانی باشد و هر یک از این در کن مرکبت از پنج حرکت
 و در ساکن و در کن و در کلام فاعل لاق و معنی است

مرکب است از دو تفریق و در سبب خفیف پس کرده تفریق است
 سبب هر سبب خفیف فاعل است نزد دیگر بر دین هر سبب خفیف
 تمام باشد بر دو تفریق مفعولات شود اگر چه مرکب است
 که چون فاعل را بر فاعل مقدم سازد و فاعل فاعل که بر وزن
 مفعولات مژ و ایالات بر مفعول مقدم سازد و ایالات مفعول
 که بر وزن فاعل است بر این فاعل است که در بحر
 مضارع بحر و عین آنرا از هم جدا نمایند تا معلوم شود که فاعل و مفعول
 در سبب خفیف و فاعل است را در فیر بحر مضارع مرکب دانند و از
 دو جمع و در سبب خفیف بر دو جمع که در بحر و دین است
 خفیف بحر و دین تغییر بر عین مضارع مفاعیل و مستقل
 مژده در اجزاء و هر یک از این هر یک مرکب است در چهار بحر که
 ساکن دین در لمان بحسب صفت است و بحسب استباه روده در
 که مستقل و فاعل است را در عین است چنانکه گفته است
 دانها افاعل و فاعل مفاعل و افعال و مثل
 و امثال و اجزاء و ارکان و موازین و اوزان

گذر

موضوعی میباشند و در اصل اوزان عروضی هیچ یکی از این حرف
 گفته در لغت عرب بیشتر نیامده است و آنچه در این اصول در اوزان اثر
 فارسی که در این وقت است حرفی نیست مفاعیل مستقل
 فاعل است مفعولات همگی و هر یک از این اصول بخلاف در
 و هر چند است که سبب تغییر در این اوزان است خواننده
 صبر نماید و بعد از این در آخر کتاب است و آنچه در **فصل** در بیان
 عدد بحر باشد بحر در هر لری لمان و در ترکیب بعضی مضارع
 نژوده است طول مدید بسط و آنرا کامل فخرج
 و جن و اصل مسلح مضارع مقنصب بختت مسلح
 چندین و بحر بحر را خوب نیز گفته قریب خفیف مشکل
 مقادیر متداول بحر در لری لمان بحر بحر نیز
 بحر مفرده خوانند و بحر که در ترکیب است یا بیاد و بحر در
 از بحر مرکب گفته دین نژوده بحر بحر بحر بحر بحر بحر
 و اول بحر فاعل است باین مضارع عجم از لری لری
 و ترکیب دین بحر بحر بحر بحر بحر بحر بحر بحر بحر بحر



د حرف به شکر شتاب و هراب چنانکه که در کتب است
 در هراب تحت تطبیح سخن سخن قول و بعضی گفته اند
 که سبب آنکه بنا بر قطع به غلط است نه بر کتب است که
 حرف معاصر یا ده هم چنانکه که نیست هر دو را در یکی
 خاص و خاص در جوانی است خان در خان
 اصراع اول بیت و سه حرفت و اصراع دوم چهار حرفت
 فن ترین را ارباب عروض ظاهر میدانند که مبدع و مفرط او
 شعریکان باشد و بیست و پنج بیت که در آن است
 بحر در آن حسنی واقف نباشد از جمله قطع بر وزن است
 و آرزو حقیقت اوزان به غیر بنام بر قطع او اعتماد نیست و بعضی اگر
 شاعرانه اند که این بحر است در زمان آن که است است
 آن لفظ مرصعه **قصه** در زبان در حیف که مستعمل است
 و محبت و حقیقت آن بدانکه زلف در هر لغت منتهی است
 از صبر و خرد متصرف و زلف تیر بر آید که زلف نه بگوید
 و تغییرات و عوض از آن سبب حذف گشته که در آن بحر از

در این کتب
 در این کتب
 در این کتب

(مسم)

و در کتب
 و در کتب
 و در کتب

تاده چند سخن میگرداند در این کتب
 که چون شعر مضامین در آن نه در هر نقصان در آن آن است و ارباب
 عروض زان راه جمع زلف است یعنی در همان استعالی گفته اند
 زلف را در حیف آورده اند که در کتب است هر حرف صحیح است
 و بیت نیز زلف شعر و زلف در مظهر ارباب عروض است
 که در کتب سخن را بیان کنند و حرف یا سه حرف از آن زیاد
 یا کم کنند و در آن حرف جمع ممکن است و پنج حرف در آن گفته
 چنانکه از معانی عین معنی گفته اند پنج حرف به آن گفته
 و گاه پنج حرف یا در حرف در آن افزوده و یا در آن است
 که در حیف که در زبان عرب و جمع مصلحت است نه در آن است
 چه مصلحت عرب است **قص** قصص حداد خبیث کف
شکل حرم حوب شتر قطع تشیث طی و صب
گشتم کف صلح معاقبه طوفان صدر بخیر مکاره است
 اذالت خجل نرم نغم غضب عقل نقص قطف
 حمال توبل جهم قصم عصص اضمار کبل قص غضب

کسی در آن

تسلیط در لغت گفته شده است که معنی
 از آن حدیث منبسط شد و در باب عرض و آن گفته اند که از نظر
 گفته اند که هم از آنرا نماند و بعضی گفته اند که عین آنرا از آن گفته اند
 یا کلاً این است معنی که با آن بنا نهادند و آنرا مشتق دانستند
 طلی در لغت در لغت مذکور است و در اصطلاح بقا و حرف چهارم
 هم از آن حرف چهارم آن سبب غایت است چنانکه در مستفصل
 و مفعولات و و او بقیه مستفصل و مفعولات چهار مفعول
 و نماند است که با آن کلمه و آنرا بطریق خوانند و وقت در لغت باز
 است و در اصطلاح همان حرکت و در مفرق هم در مفرق
 چنانکه در مفعولات است با آن گفته مفعولات چهارم از آن حرف
 خوانند گفت بشین مجوز در لغت بر نه کردن هم و بسین مفعول
 و بی برین هم و در اصطلاح بقا و مفعولات است مفعول چهارم
 معنول که با آن بنه و آنرا گفتنی گویند صلح و لغت کردن
 ازین برین هم و در اصطلاح بقا و مفعولات است و آن حرف
 چنانکه در مفعولات مفعول چهارم آن بنه و آنرا صلح خوانند
 صلح

اصطلاح
 معنی
 در لغت
 معنی

معاقره در لغت ازین معنی آمده است و در اصطلاح آن است
 که سقوط و در حرف در کتب پر بسیل است هم از این بقیه آید
 بر وجهی که در پیشیه هر دو ثابت باشند و نشانی هر دو سقط
 نیز چنانکه سابقه است در بیان الف و ذین در هر دو شکل گفته است
 فاعلین فاعلتی فاعلتی که چون در کتب اول الف سقط است
 در کتب دوم ذین ثابت است و در لغت اول چیزی که گویند
 و در اصطلاح کتب اول را که بقیه ذین از آن زنده نام صدر گویند
 عجز در لغت آفرین برشته و در اصطلاح کتب از آن فرقی
 آنرا عجز گویند طرفان کتب را گویند و در بیان صدر و عجز بقا
 و از سبب سبب هم موقفه این اسم را در امر اقیه که کتب
 انصاف گرفته اند چون سوره و اقیه شرقی طبع شود سوره
 که رقیب آن هم از اقیه تفریق است کرده و در وقت کتب هم
 نگاه داشتن هم و در وقت هم است در بیان در مفعول ذین آن
 در نوح کتب از سبب بقا بعد از مفعول مفعول آید بقا و ذین
 یا مفعول بقا و یا اسباع در لغت در از کتب و نام کرده است

در صطوح زیاد کردن هر فرشته در آخرین بشرط آنکه رنگ
 سبب غیب نباشد چنانکه در عین یا در حدیثی در حدیثی
 زود آراستنج بصیغه باشد که در پیش میجو نیز در سینه
اذکالت در لغت وافر بر نهادن پنج در صطوح زیاد کردن در
 باشد بر وجهی که آخرین چنانکه مستحق است بعد از آن
 ذوال کبریا **تلم** در لغت رخنه در چهره یا در چشم و در صطوح
 بقاطه و فوین تم عوکن باز صفت بسکون عین یا بر آن نه
 و آنرا تم کوبید **تورم** در لغت دندان پیشین شکستیده
 و در صطوح در میان اجتماع تم و قبض تم در فوین قول
 ضرب بر آن نهند آنرا ارم کوبید و تم و تم بحقیقت خرد زنده
 که سینه این در ذوق مفرد می نامند فوین **خجل** در لغت تابه
 شدن عقرب و در صطوح اجتماع عقرب در سینه در مستحق است
 ناله صفت یا بر آن نهند و آنرا **جمیدل** خوانند غضب
 در لغت شکسته شدن ناله در میان سرد کوفته و در صطوح بقاطه
 و زود آراستنج از صفتی که عین باز مستحق یا بر آن نهند و آنرا

تقریباً

غضب خوانند **عصب** بعد و فوید در لغت بر یک یا در
 ستر بر از کسکی و در صطوح همان نام صفت تم در عین
 باز نام عین یا بر آن نهند و آنرا **تغصب** خوانند **تغصیل** در لغت ناله
 ستر لغت استن تم و در صطوح بقاطه نام صفت عین نام صفت باز
 نام عین یا بر آن نهند و آنرا **مغصیل** خوانند **تغصیل** در لغت
 کردن باشد و در صطوح اجتماع کت و غضب تم از نام صفت
 باز نام صفت یا بر آن نهند و آنرا **تغصیل** خوانند **تغصیل** در
 لغت جدا شدن سیره تم زود رفت و در صطوح اجتماع صدف
 و غضب همه از نام صفت نام صفت فوین یا بر آن نهند و آنرا
 صطوف خوانند **قصم** در لغت شکستن دندان پیشین باشد
 و در صطوح اجتماع غضب و غضب تم از نام صفت نام صفت باز
 مغصیل یا بر آن نهند و آنرا **قصم** خوانند **تجم** در لغت
 به سر شدن کوفته تم و در صطوح اجتماع غضب و غضب
 از نام صفت نام صفت باز نام صفت یا بر آن نهند و آنرا **تجم** خوانند
عقص در لغت بر هم چیدن سرد کوفته تم و در صطوح اجتماع



غصب نفس نیز از نفسین فاعل نیز فاعل کماکان نهند و آنرا
 اجم خوانند **عقوص** در لغت بر هم چیدن سرودگرفته باشد
 و در اصطلاح اجماع غصب و قضا باشد از نفسین فاعلت نیز فاعل
 کماکان نهند و آنرا **عقوص** گویند از **اضمه** و لغت بازگشتن
 ستر زنده و در اصطلاح خود میان آنکه آن از نفسین باشد یعنی
 شود مستحقین کماکان نهند و آنرا **عقوص** گویند **عقوص** در لغت
 کشیدن باشد و در اصطلاح اجماع اخضا و عین باشد از نفسین
 فاعل نیز آنرا در قوس خوانند **گیل** در لغت در بیدار شدن
 باشد و در اصطلاح اجماع عین و قطع باشد از **سفسین** مستحقین نیز
 فاعل کماکان نهند و آنرا **گیل** گویند **خزل** در لغت بر
 باشد و در اصطلاح اجماع طلی و شمارش از نفسین مستحقین نیز
 مستحقین کماکان نهند و آنرا **خزل** خوانند **توهیل** در لغت
 و آنم در زدن کردن باشد و در اصطلاح نیز در کردن سبب تخفیف بود
 در آخر کردن چنانچه **سفسین** مستحقین نیز و **سفسین** کماکان
 نهند و آنرا **توهیل** خوانند **و اما از اخصی** هم چنانچه



در لغت عینی بریدن باشد و در اصطلاح به ط هر دو سبب تخفیف است
 از نفوس است و آنکه آن آید **عقوص** نیز فاعل کماکان نهند و آنرا
عقوص خوانند **عقوص** در لغت و آنرا کشیدن باشد و در اصطلاح
 اجماع حذف و قضا باشد از نفسین فاعل نیز فاعل کماکان نهند
 و آنرا **عقوص** خوانند **عقوص** در لغت پشیزی یک ذره یا بریدن
 باشد و در لغت هم فسی و راکنند که هر چه رسد برود و در اصطلاح چنان
 باشد که فاعلین را چنین گفته اند فاعل نیز فاعل سبب تخفیف
 و تخفیف را از اول آن **عقوص** خوانند فاعل نیز فاعل کماکان نهند و آنرا
عقوص گویند **عقوص** در لغت کوه کردن است و در اصطلاح هم چنان
 که خرم مدغم جزو اول آن است **عقوص** و تخفیف در سبب تخفیف
 روایت و آن چنانی باشد از نفسین هم نهند از نفسین نیز
 مستحقین کماکان نهند و آنرا **عقوص** خوانند **عقوص** فاعل نیز
 فاعل تخفیف هم از آن **عقوص** گویند **عقوص** در لغت پر
 کردن باشد و در اصطلاح آن که که از فاعل مستحقین نهند هر دو
 سبب نهند و عین را کماکان نهند فاعل نیز فاعل کماکان نهند

(عقوص)

سرخ فوخته **طمس** درخت پیره کردن بند در مطهر
 اقطاب بر سبب خفیه نه از طرف فاعل در متن مفروضه فاعل نه بعد
 در آن عین از طرف فاعل بخت فاعل نه بعد و از آن مطهر
 گویند **جبت** در لغت فایز شدن تم در مطهر اقطاب
 سبب خفیه از طرف عین است فاعل نه بعد فاعل آن نهند و از آن
 خوانند **ذلل** در لغت زلزله را گویند که گشت در آنجا
 تم در مطهر اجتماع فرا و هم تم از طرف عین فاعل نه بعد
 عین آنرا از آن گویند **نحو** در لغت کبر برین باشد
 در مطهر اجتماع ذبح و کشف است از لغت است که نه
 فاعل با آن نهند و از آن سخن خوانند **دفع** در لغت بردن
 است و در مطهر است سبب خفیه است در زلزله اول آن
 سبب خفیه تم چنانکه در متن مس خفیه تعین نه بعد
 با آن نهند و از آن مرفوع گویند **دفع** در لغت چهارک
 است و در مطهر چنانچه است که فاعل را در لغت
 نه بعد نه بعد کلام آنرا قطع کنند عین نه بعد فاعل کنند

فوزنا



فدیه آنرا مرفوع گویند **بقر** در لغت بز را
 برود و در مطهر اجتماع جب و هم تم از طرف عین فاعل نه بعد
 آن نهند و از آن برگردند و بعضی گفته اند بر اجتماع حذف
 و قطع است در لغت عین فاعل نه بعد فاعل آن نهند و از آن برگردند
جذ در لغت دنبال برین تم در مطهر اجتماع فاعل نه بعد
 است نه بعد فاعل آن نهند و از آن گفته گویند **صفت** در
 الله که پیر در زلزله **صطو** مرفوع است و آن ۱۶ باشد
 بین تربیت صد است عرض مطلع ضرب مسلم
صصح منقص نام و آن محذول موقوف
 محضاً **بجرا** مستطرد منهورک محذوم است
 چنانچه در لغت اول از مصراع اول را صدر گویند و گن
 آنرا از مصراع اول عرض و گن اول از مصراع ثانیه را
 مطلع و گن آنرا از مصراع ثانیه را ضرب و گن آنرا
 گویند که در کلام آن زلزله خفیه بعد است بهشت فاعل نه
 در هر دو وضع واقع شده است یعنی تم بر زلزله و فاعل نه بعد

برعکس س م غیر تیسری در آن واقع شده باشد یا برزده کردن چیزی
در آن یا کم کردن چیزی در آن آن برزده شد مثل الف برزده کردن باشد
در میان لام و زین غافل است تا بعد از شود و اذ آن نقصان خواهد بود
و حرکت هم در غافل را بنده در این غافل و ص میرساند در غافل
و ضرب آن در نقصان غافل با م م میرساند در آن ماضی و م
آن در زنجیر بدست برده بود اگر چه در غافل و ضرب آن
نقصان م منقص میرساند در آن آن برهه ف تفسیر شده بود
و آلی میرساند در تجربه بدست برد بر حده این تجربه در آن باشد
مقتدر م میرساند در غافل و ضرب آن بر یک ماضی غافل
تفاوت در و کسوف آن باغ موهول را نیز را گویند
که اول آن در مخرج م میرساند در غافل و در غافل و بر
آن بی حرف بسبب و ادالت در غافل برزده نموده باشد
مخرج م میرساند که در چهار دایره آن در غافل را نیز لغز
را نیز کرده باشد م میرساند در چهار دایره آن نیز
کرده باشد م میرساند بر این کرده باشد و غیر از غیر این شرط

کام

کتابخانه
موسسه
تاریخ
حکومت
جمهوری
ایران

آن چیزی که در این غافل است ساطع از آن بدین نام خوانند منقو
میرساند و در هر آن چهار دایره که کرده باشند چنانکه در مخرج
گذاشته من یثیری الباقی در آن نقصان معیون در آن در هر
که بخورد و زبان بر زبان غافل معیون در آن در پیش غافل
مصرعی بر دو دایره در لغت ضعیف در آن در لغت ضعیف
در لغت بغافل که در آن در آن معنی باشد که در لغت
باشد و چهار دایره در مصلوح است و در آن لغت حرف بر
یا که در آن است و مخرج در آن م میرساند در این مخرج از
اجزای سبب استمال از حیف تر شده و چنانکه در لغت
اجزای لغت در لغت در آن در آن لغت در لغت باشد که در لغت
چند لغت است و در مخرج لغت م میرساند در لغت
نیز در آن که آما در لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
میرساند که در لغت آما در لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
نمودن لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
غول لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت

دروع آن بنده اما زفات آن جن که **کشف** **کشف** **کشف** **کشف**
کشف **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف**
شکل آن من **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف**
من **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف**
ضمیمه آن **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف**
ستفین بهت **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف**
کشف **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف**
کشف **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف**
کشف **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف**
کشف **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف**
کشف **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف**
کشف **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف**
کشف **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف**
کشف **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف**
کشف **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف**

آن **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف**
کشف **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف**
کشف **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف**
کشف **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف**
کشف **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف**
کشف **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف**
کشف **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف**
کشف **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف**
کشف **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف**
کشف **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف**
کشف **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف**
کشف **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف**
کشف **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف**
کشف **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف**
کشف **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف** **کشف**



مصرفت و تقاعدن و آن نه آلت است و تقاعدن و آن بر قدرت
۲۸ زلف عن هبت بین وضع دوفوع آن نه هبت هفت
 مخرج هبت بکبر لین و تصرف بر **هفت** در میان کور و در کبر
 ارگان غبشت خنده و تقعر و ار و شاک شوک مکن در برکن در دایره هفت
 بر این صورت **۱۵** شوک را از سنند چن و مکن را الف سینه
 چن **۱** و سب سفید را چن **۱۵** و سب سفید را چن **۵۰** در
 مجموع را چن **۱۰۰** و در مقدم را چن **۱۰۵** و صد مغز را
 چن **۱۰۰۰** و صد کبر را چن **۱۰۰۰۰** بگردد که در اراجه
 آن عدت شوک که این است در هکت شوک و سته هبت و الف را
 از آن سب هبت مکن نه اند و تقاعدن و مصرفت و مصرفت
 که اگر از آن عدت شوک که در سینه اند در دایره مصرفت
 تا زنده را عدت شوک قبر جرات و چن که کور جرج
 بجات و کور مصرفت که در کبر اندین و چن در دایره
 بین جرات که آن که زنده است در دین و در آن شتر اندک
 بخویند که در تحت بر یک این کور دوفوع سب است و در این به شمار



چند در این جرات تقاعدن و مصرفت و چن در دین و با
 و غیره که مصرفت که در دین است و آن است که چن که در دین است
 چنان که در دین است چن که در کبر است چن که در دین است و در دین
 دوفوع و تقعدت و مصرفت و در دین است و این مصرفت و
 و در دین است **هفت** در دین است و در دین است و در دین است
 بگردد بر چن قسم نه اند و در دین است و در دین است و در دین است
 بر هر دایره درسته اند چن آن قسم از آن دایره شوک که در صد
 دایره در دین است و در دین است و در دین است و در دین است
 و در دین است و در دین است و در دین است و در دین است
 دین دایره و مصرفت از آن خنند در دین است و در دین است
 سب می باشد چن که بگردد در دین است و در دین است
 در دین است و در دین است و در دین است و در دین است
 که در دین است و در دین است و در دین است و در دین است
 بگردان دایره بین مصرفت پرده سینه و مصرفت دایره
 مصرفت است که در دین است

صورت دایره مخمضه است



دایره در چهار طرفه حاشیه بیست و یک در لنگان چهار کسبهای
 میباشد در طرف دو کلمات تقابل و ایندیف بصورت آن است
 چون در لنگان چهار این دایره را بسم لغز و سبب است این لغز
 که سبب آن در کتب از در مجموع ده صد صغیر میشود و این دایره
 بنسبت بر هر یک که داو کلام بر در لنگان داو فضا هفت آن چهار
 بار در لنگان کلام متن آن چهار بار و صورت دایره
 مؤلفه این است



دایره بر تفسیر این است

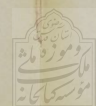


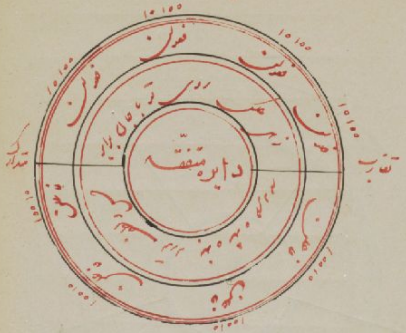
آن دایره بیست و یک آن را محلیه خوانند بیست و یک در لنگان
 چهار آن از دایره مخمضه که نشان داده است و جدب چیز زده که با
 بودن باشد چنانکه متن غیر از محیط که نشان داده است
 از یک سو که نشان داده است و دستفین را از یک سو بیست و یک در لنگان
 است از آن چهار بار متن آن چهار بار متن آن چهار بار متن آن
 در لنگان آن چهار بار متن آن در لنگان آن چهار بار متن آن
 آن در صورت دایره مخمضه این است

صورت دایره مجید این است

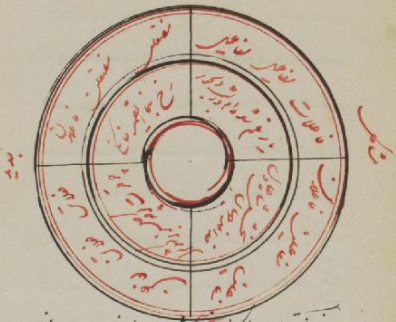


صورت دایره مجید این است





آن دایره ششم و آن دایره **تقصیر** است و بگردان دایره چهار است
 اولی است که در اول آن فاعلت تصعیر و تصعیر آید و بار و در آن کج
 سرج در آن آن نقصن نفس فاعلت ششم و در ششم کج
 بعد در آن آری خراب نیز کند در آن آن فاعلت ناقص فاعلت
 آید و بار و چهارم کج و در آن آن فاعلت ناقص فاعلت
 آید و بار و این دایره را مقصود کند بسبب آنکه در آن این دایره
 از جرمش کف انداخته و از آن چیز زنده را پر کند و به صورت طره
 تقصیر این است



در آن دایره کج و در آن دایره کج و در آن دایره کج و در آن دایره کج
 آنچه ذکر خواهیم کرد تصعیر و تصعیر و در آن فاعلت و در آن فاعلت
فصل ششم در تصعیر کج است و در آن فاعلت و در آن فاعلت و در آن فاعلت
 ششم است و این کج در آن فاعلت کج و در آن فاعلت کج
 و در آن فاعلت کج و در آن فاعلت کج و در آن فاعلت کج و در آن فاعلت کج
 و در آن فاعلت کج و در آن فاعلت کج و در آن فاعلت کج و در آن فاعلت کج
 این کج در آن فاعلت کج و در آن فاعلت کج و در آن فاعلت کج و در آن فاعلت کج



صفت و کردارین اندر پس این جهت که در این کتاب که مذکور
 میگرداند که در این جهت که در این کتاب که مذکور
 سیکر الفح من الکفا و غیره که در این کتاب که مذکور
 و قسمة کردن برین دو دارگان این بود که هر چهار نفر علی که در این
 در آن جهت که در این کتاب که مذکور است که در این کتاب که مذکور
 و تغییر و اوضاع است و اصل این بود که در این کتاب که مذکور
 که در این کتاب که مذکور است که در این کتاب که مذکور
 آب از آن که در این کتاب که مذکور است که در این کتاب که مذکور
 که در این کتاب که مذکور است که در این کتاب که مذکور
 بخشش می نمودند تا بجز آن که در این کتاب که مذکور
مشق می نمودند تا بجز آن که در این کتاب که مذکور
 به این جهت که در این کتاب که مذکور است که در این کتاب که مذکور
 نظیر بزرگی می نمودند و این جهت که در این کتاب که مذکور
 را باین جهت که در این کتاب که مذکور است که در این کتاب که مذکور
 نهانی می نمودند و آن را در این کتاب که مذکور است که در این کتاب که مذکور



و نشانی و اوقع آن و نسخ این صورت آن جهت که در این کتاب که مذکور
 آن نسخ است و چون نسخ در وقت تمام کردن است زیاده کرد که
 بر این نسخ کفین است و در این کتاب که مذکور است که در این کتاب که مذکور
 که در این کتاب که مذکور است که در این کتاب که مذکور
 و همچنین هر یک که در این کتاب که مذکور است که در این کتاب که مذکور
 و در این کتاب که مذکور است که در این کتاب که مذکور

هضخ مشق مقبوض

مخفی است، برود شش و دم برود شده در وقت غلت زدن
 برود که قطعش و دم برود مخفی شده در وقت غلت زدن
 زدن مخفی برود شده مخفی مانده که در این کتاب که مذکور
 مقبوض گردید چه آنکه هر زمان که در این کتاب که مذکور است که در این کتاب که مذکور
 که در این کتاب که مذکور است که در این کتاب که مذکور
 شسته واقع شود آن را در این کتاب که مذکور است که در این کتاب که مذکور
 آن را در این کتاب که مذکور است که در این کتاب که مذکور
 واقع است بر صفت هم مفعول هم مفعول است و در این کتاب که مذکور

در حق آن گفته شده که سببی نیز در باب آن حرف افزوده
 کرده میوه و مغزی نهاده و مصلحتی که مستحق است بدان دان
 که هر دو آن داعیه مقصود که در این آیه هر دو لغت معرکه
 کردن است چنانکه پیش از این دانسته در این آیه هر دو لغت
 بقصد آن گفته کرده و در این حد و آیه اقرار است و حتما
 کفوف در وصف ضرب مقصود **بزج تمیز کفوف مخرجه**
 متداول است غیر آن غیر آن با در شش ای شیخ مراده قرابت
 نادر بیوانت دم بوده که است ندی تفتیش ای شتر
 معقول مراد از هر تن غیر فرات از شاعر منور فرقی وانی یکی را
 حرف در آن داعیه مقصود خوانند و این حرفی و ضربی که
 پیر و در آن جهات آن حرفی بیت نامزدی نود همچنین هر
 که تفاوت نباشد در این حرفی و آن حرفی که یکدیگر را افزایند
 نیز در یکی و در دیگری **بزج تمیز کفوف مقصور**
 شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران
 در و در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو



تفتیش از حسن شاعران ای شاعران شاعران شاعران شاعران
 شاعران اینها در وصف ضرب مقصود در آن در آن کفوف مقصود

بزج تمیز کفوف محذوف

شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران
 چرا در این حرفی در وصف ضرب مقصود در آن در آن کفوف مقصود
 در آن در آن کفوف مقصود در آن در آن کفوف مقصود
 شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران
 شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران
 شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران
 شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران

بزج تمیز کفوف محذوف

شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران
 شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران
 شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران
 شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران
 شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران شاعران

(ملاحظه)

ذره یا معین وی در مفعول کنن تا حق بر ما ایجا صدق
افرب است و در مفعول عوض فرب هم **هـ** **مدراف فرب**
مفروض تصور مفعول فاعل تفکر شکر کفر لب زخم نفیس
خود که مفره در کجا ریخته تقطیش کفر کفر مفعول به فاعل فاعل
بکثرت مفعول ایما عوض و ضرب تصور **زح** **مدراف کثرف**
م **مدراف فرب** مفعول فاعل کفر شکر ذره در کیه
طلب کرم در چشم ترحمه ترجمه خودم تقطیش در ضرب مفعول
ت کبریس مفعول طلب کرم فاعل ذم مفعول ت صد تر
مفعول مفعول فاعل فاعل **زح** **مدراف فرب کثرف تصور**
مفعول فاعل فاعل شکر هر دو است تریه صبری
که است تریه تقطیش مفعول مراهس مفعول
ترانس مفعول **زح** **مدراف فرب کثرف مفروض**
مفعول فاعل فاعل شکر باز کثر نظر ذم کثر است کبر
خود تران تقطیش تا مفعول کثر فاعل مفعول فاعل
زح **مدراف فرب تصور مفروض**

نول
کی نام

مفعول فاعل فاعل شکر با مفعول مفعول
چشم تقطیش مفعول فاعل فاعل شکر فاعل فاعل
عروض و ضرب مفروض است و آن را که مقصود **زح**
مدراف فرب تصور مفعول فاعل فاعل شکر فاعل
که مال فرب مبر نیست که مال فاعل فاعل تقطیش ای مفعول
مفعول کمال فاعل فاعل فاعل **زح** **مدراف فرب تصور**
و ضرب مفعول فاعل فاعل شکر فاعل فاعل
تقطیش فاعل فاعل از رخت فاعل فاعل **زح**
مدراف فرب تصور مفعول فاعل فاعل شکر صد
به پیش اگر کنی در بفرم بکثر مفعول تقطیش صد مفعول
بیش که فاعل کثر مفعول فاعل فاعل شکر فاعل
باز مفعول ایجا صد است **زح** **مدراف فرب**
مقصود است و اگر عروض و ضرب مفروض بود فاعل فاعل
مفعول فاعل فاعل **زح** **مدراف فرب تصور**
فاعل فاعل شکر مفعول مفعول مفعول فاعل فاعل



در جز مشن مطوی مشن من عین مشن من عین
 بارش کش با بر زلف خود در این هیچ و آبر بسدیده
 کن قره شمش با بر قطعیش با بر بن تقشش خدیو با عین
 ای ابر با مشن چو آبر با مشن زگره بن دران واقع است
 آرا مجنون که سینه این چهار بن مطر قدم است بر چهار بن مجنون
در جز مشن مجنون مطوی مشن من عین مشن من عین مشن
 شمش در باره فانی کن هر چه بر کرده و در بسکنم چو نیست
 ره سوی تو ای با هم در بسکنم قطعیش فانی من عین هر چه مشن
 بگره دور من بکنم مشن و این چهار بن مجنون قدم است
 بر چهار بن مطر **در جز مشن جزو اخ حو مجنون** در باره مطر
 مشن مشن مشن من عین مشن در بارش کش در در حاره کن
 که فرج بر خود چشم که کبیر کبیر زخم تو ز من قطعیش
 در در مشن چاره کن مشن کن بر من عین و قد خشم مشن
در جز مشن مطر مجنون قطعی عروسی و ضرب مشن من عین
 مشن من عین در بارش سر خود زانست و اویت من عین با بر



که در نیست برین سینه قطعیش سر خود زان مشن من عین که او
 مشن من عین مشن من عین مشن من عین مشن من عین مشن من عین
 که در من عین مشن من عین مشن من عین مشن من عین مشن من عین
مطر در باره است اجز مشن مشن من عین مشن من عین مشن
 شمش در باره چو درش در در شمشکی سر خود می کنی
 ز در در ای نفسی کمال دارش کوی قطعیش چو درش در در مشن
 که بشکی مشن سوی من عین با کبری مشن ز در در مشن
 ری نفس مشن کمال در من عین مشن من عین **در جز مشن**
 مشن مشن مشن مشن در بارش شمش و مشن
 که مش در در ان کمال در ان فایم آید ای کمال قطعیش
 سینه مشن مشن رت که مش مشن در ان کمال مشن
در جز مشن مطر قطعی عروسی و ضرب مشن من عین مشن
 این دل ز نیست بر در در ان کمال در در ان کمال قطعیش
 ای دل ز مشن است بر مشن در ان مشن **در جز مشن**
 مشن مشن مشن مشن در بارش شمش مشن مشن مشن مشن مشن

کفر نزع کاره نظری **تقطیع نیت** در انفس جزو تقصیر است
 را در کفری تقصیر **رجز مدس بصورت** نه عن
 نه عن نه عن **مثالش** کفری که در روزها رخس بر
 فزون شود و بدل اندرون **تقطیعش** که مگر نه عن دوز
 به نه عن **نقض** در انفس **رجز مدس مطوی**
بصورت تقصیر نه عن نه عن **مثالش** که بر
 دل نواز بر اثر که در کبری که دل و دم با **تقطیع**
 کر بر نه تقصیر و لا نه نه عن در اثر نه عن

رجز مرتب مطوی

تقصیر تقصیر شاکر ارب در هم نه وی غم
 در تمام نه **تقطیع** ارب در تقصیر در هم نه تقصیر

رجز مرتب مستور

تقصیر تقصیر **مثالش** عاشق شام بر در کبری
 کثیر دل سین بر **تقطیعش** عاشق شام تقصیر بر در
 تقصیر کثیر و لا تقصیر سیر بر **تقطیع** **مجرر مل**

ا

مجرر مرتب مل

این مجرر از آن جهت امل کند که امل لغت حصیر باقی بود چون
 ارکان این مجرر در میان هر بیت و هر دو در میان
 و تدلیس گشته او مالک او را با سبب بقیه اندر پنجه که حصیر را بر میان
 بسیارند و بعضی گفته اند که امل نوعی از مود است و اینم فوج در آن
 واقع است پس از این جهت اینم مجرر امل میگویند که امل از امل
 گرفته اند و در املان نفع را در هم در لغت هر دو مشترک است
 بواسطه آنکه سبب خضوع امل اول او بر سینه است بسبب خضوع
 او را در خواندن آن است پس است پس بر سینه او را مجرر خوانند
 اندر حصیر اینم برجست با ناعلان است **مثالش** **مختر** دل
 بودن که تو دارم نباشد دلبر را **خواب** نیز بهار چشم که دیده
 کبریا **تقطیعش** **مختر** دلبر ناعلان دن کتودا ناعلان
 در نباشد ناعلان دلبر را ناعلان **خواب** نیز ناعلان
 با چشمش ناعلان کم بود جان ناعلان هر کبریا ناعلان

دل شمن مقصود عرض و ضرب



فعلات فعلات فعلات فعلان بشده بارشاش زوا
 ساخت چون شتره انه از فراق چند کوزم از فراق آه از
 فراق آه از فراق **تقطیش** روزها را فعلان ساخت چون
 فعلان تیر آغه فعلات از فراق فعلان چند کوزی
 فعلان فراق آه فعلات نیز فراق فعلان نیز فراق
 فعلان

دمل مشن مرتب

فعلات فعلات فعلات فعلات بشده بارشاش
 تا که کم مراد همچو بار نو بهاران از سرافزوده حسرت در فراق کلندران
تقطیش تا که فراق فراق فراق فراق فراق فراق فراق
 نو بهاران فاعینان از سران فعلات هر چه حسرت فعلان
 در فراق فعلات کلندران فاعینان قیاس در فراق فراق
 و کردیم زیارت کن فاعینان بر سبب خفیه که خور کن چون در فراق
 که فعلات است این ز یاد کند فعلان شود فاعینان بود
 یا بکاران همنند بجهت آنکه تا نیش در میان که واق نشود در فراق
 و چاه عرض و ضرب مسیح اندوخته ارکان سالند و از جماع میم
 دن

وزن بیت نازون شود چمن هر که که لغات بشه در فراق

دمل مشن مخبون

فعلات فعلات فعلات فعلات دو بارشاش شکرت را شده که
 سپه در مرتب کسی نیز نخواهم که کند سیه بر آن لب
تقطیش شکرت را فعلات شد اگر چه فعلات سپه بر فعلات
 در مرتب فعلات کسی از فعلات ز نخواهم فعلات کلندران فعلات
 می بر آب فعلات اینا همه افران بخورند و نیز غیر اینست

دمل مشن سخن و دمل مشن زیاده

فعلات فعلات فعلات فعلات دو بارشاش که بهانه
 قیمت یکبار سر سفره را که دهر بر آید بشده ز خوش را
 که بهانه فعلات قیاس که فعلات تاروی فعلات خوشتر را
 فاعین چون از فعلات فعلات کلندران فعلات بهانه فاعین
 بسیاران همنند چون فاعین را از فعلات کلندران فاعین کلندران

دمل مشن مشکول

فعلات فعلات فعلات فعلات دو بارشاش که بهانه



از رخ قمر ما را بسخی جز و از لب کز ما را **تقطعیست** **قرب**
فعلات فخذ از رخ فاعلان قمرن فعلات ما و ما را فاعلان
سختیست فعلات کوز لب فاعلان کز لب فعلات ما را
فاعلان در اینجا چهار کس مشکل است و چهار کس سالم

رمل ششم مشکل است

فعلات فاعلان فعلات فاعلان باشد و بار **شش** نهم چهارمی
شد روز جوانان ز خط خور تو با خورم خای جوانان **تقطعیست** **متبع**
فعلات ای نیز فاعلان شد روز فعلات با جوانان فاعلان
ز خط فعلات شد تو با خود فاعلان ر قمرن فعلات یال جوانان
فاعلان و پنجاه و ضرب متبع است

رمل ششم همچون متبع

فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان باشد و بار **شش** روز
کایست که در خواطم **شش** فاعلان است روزگارم چون زلف پریش
از **شست** **تقطعیست** روزگارم فاعلان کت در خا فاعلان علم
فاعلان فعلات فاعلان روزگارم فاعلان چون زلف فعلات

تصحیح
مؤسسه کلمات

فیرت فعلات فشر زانت فعلان پنجاه و تباد است
و حشو تا مجنون و عودض و ضرب متبع

رمل ششم همچون مقصور

فاعلان فعلات فعلات فعلات باشد و بار **شش** چاره چاره
سازم بوسه کار دران آه تا چند کتبه به تو هم دران **تقطعیست**
چاره چر فاعلان رف زم فعلات لوصالی فعلات دران
فعلات آه تا چمن فاعلان دکشم به فعلات تو هم به
فعلات دران فعلات و چون فاعلان مقصور را اجنبی کتبه فعلات

رمل ششم همچون مخدوف

فاعلان فعلات فعلات فعلان باشد و بار **شش** کتبه مقصور
دل دین است سراج بیخ غم نیست که مقصور **شش** است **تقطعیست**
کتبه مقصور فاعلان دلای فعلات دل و دین فعلات کتبه
فعلان بیخ غم نه فاعلان کت مقصور فعلات دینش فعلان کتبه
فعلان چون فاعلان مخدوف اجنبی کنند فعلان با **شش** کتبه

رمل ششم همچون منقطع

نا علاتس فلداس فلداس فنس شاشر سافت برک طرب و عیش
 جیبا زکسر بتکله بوف و لاسا غصبا کسر قطعش
 ساج برک نا علاتس طرب و عی فلداس شش جیبا فلداس
 زکس فنس تاکله نا علاتس دف و لاسا فلداس غصبا
 فلداس زکس فنس واک کفن و قطع و ران واقع است معلق
 خوانده و قطع چانه و نهر و رفت بفر برید کس و چون
 این زفاف در وقت و انداختس چهر زرد و تر و آک
 بفر ساج کس بریدن پینه بر این زفاف را قطع کنس تا بکوی

اول سندس مخدوف

نا علاتس نا علاتس نا علاتس در بارش شش شش بر شش
 تند فله از همه خبران فزولا از فله لفظش شش
 جیبا نا علاتس تیر چشمر نا علاتس تند فله نا علاتس از
 همه خر نا علاتس با فزولا نا علاتس در فله نا علاتس

اول سندس مخدوف

نا علاتس نا علاتس نا علاتس در بارش شش ساقا بفریز

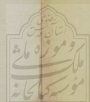
درده و جام در خاک بر کس کن غم اتم را قطعش ساقا
 بر نا علاتس بفر زده نا علاتس جام ران فله کس بر نا علاتس
 کن غم را نا علاتس یام ران علاتس **اول سندس مخدوف**
 نا علاتس فلداس فلداس در بارش شش کس کس کس کس کس
 کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
 نا علاتس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس

اول سندس مخدوف

نا علاتس نا علاتس نا عین در بارش شش نا علاتس زراف
 در روزندام زین کله تا زنده نام شش فله قطعش
 منده ام زان نا علاتس یا در روز نا علاتس زنده نام نا علاتس
 زنی کله تا نا علاتس زنده ام شش نا علاتس منده نام نا عین

اول سندس مخدوف عرض زهر

نا علاتس فلداس فنس در بارش شش ای سره بقدم کس
 یک کس پیر زین کس کس قطعش امر زهر نا علاتس بقدم با
 فلداس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس



فعل اینها عرض و نثر بنام و مفرد است

دل مشتق مجوز تقطیع شش

فعلاتن فعلاتن فعلان باشد در **باش** یکدیگر در وجه است
و در جات شد و جات است **تقطیعش** یکدیگر در فعلان
فعلاتن جات فعلان اینها عرض ضرب تقطیع شش است

دل بیع سلم

فعلاتن فعلاتن باشد در **باش** چشم اندام که لاهر فخر بود
لغزم **تقطیعش** چشم اندام فعلاتن دم که لاهر فعلاتن فخر بود
فعلاتن دم لغزم فعلاتن

دل بیع مجوز

فعلاتن فعلاتن باشد در **باش** دل نیز بیع نیز در تکرار
لوزد **تقطیعش** دل نیز فعلاتن چنین ز فعلاتن تکرار
فعلاتن تکرار فعلاتن **فصل بیعیم**

در بیان کور ایره مشتبه آن بیع کجاست اول بیع هم مصلح
بیع مقصوب چهارم بیع محبت پنجم تخفیف

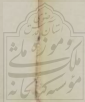
بیع

بیع شش مظهر موقوف

مقتضی فعلاتن مقتضی فعلاتن باشد در **باش** غایت
عفت رسید جان دل از ما برد **فیه** کسین کسین ششم بود
سینه و **تقطیعش** غایت عفت مقتضی قوت رسید فلان
جان و در مقتضی ما برد فعلان فتن یا مقتضی کسین

فعلان ششم نجد مقتضی میفشد فعلان صبرین بجر
مستفعلی مفعولات لغزم تا است چهار بار تا چون مقتضی را
حلی کنند مقتضی شود چنانکه استی و وقف لغت باز استمان
چنانکه معلوم شد و آن دل که وقف دارد و آن است موقوف گویند
و چون تا مفعولات را بوقف ساکن کنند و او او را بظنند

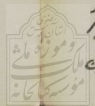
مفعولات نود فعلاتن بکار آن نهیند که لفظ سمع است اینجا
چهار رکن مظهر است و چهار رکن مظهر موقوف بیع کجاست
منسوخ گویند که انسراج در لغت بیع است و او از بیع
در ارکان بیع کجاست بیع است برودت آن تر کف مظهر لغزم
کشته بیع انسراج در لغت از ما برد بیع آن است و بیع کجاست



از کان کور برسد که بر وزن که کین است بجز غیر از این دو کان که
بر وزن تنفعن مفعولات است در اشعار عرب از امتیر تا سید از این
نقصان انحصار را به پرین آمدن از جا که شبیه کرده اند به هم گزاف است

منبع ششم مطوی مکشوف

مفتحن فاعلت مفتحن فاعل باشد هر **مفتحن** از **مفتحن** از **مفتحن**
چشم را چشم در چشم خواهم هر **مفتحن** از **مفتحن** از **مفتحن**
فاعلت فاعلت مفتحن ممر فاعلت چشم چه مفتحن ممر
فاعلت فاعلت مفتحن ممر فاعلت فاعلت و آن که کشف در اد
واقع است از آن مکشوف گویند و چون مفعولات التثنية
و او او را بطریق مذکور مفعول باشد فاعلت کایران نمند چون فاعلت
از مفعولات کثیره از آن مکشوف خوانند و اینجا هر یک مکشوف است
و مکشوف کردار خوش طویر و قوف باشد و در عوض ضرب طویر مکشوف
وزن از چنین بود که مفتحن فاعلت مفتحن فاعلت و اگر عکس این بود یعنی
خوش طویر مکشوف باشد و در عوض ضرب طویر و قوف وزن این
بوده مفتحن فاعلت مفتحن فاعلت و از اینجا چهار وزن نوشته اند



وزن هجرت نه هجرت ناموزون نشود

منبع ششم مطوی مجذوع

مفتحن فاعلت مفتحن فاعل باشد هر **مفتحن** از **مفتحن** از **مفتحن**
آمد بر وزن فاعل تو باشد مدام چون شب و کجور **مفتحن** از **مفتحن** از **مفتحن**
مفتحن فاعلت فاعلت آمد بر مفتحن فاعل فاعل تو باشد
شده مدام فاعلت چون شب مفتحن ممر فاعل چون و او مفعول
بطریق مذکور مفعولات باشد فاعلت بی این باشد که لفظ سهر
و آن رکن را به جذوع در آن واقع است مجذوع گویند و چنانچه
عرض در ضرب مجذوع است و به در کان صلح مطوی

منبع ششم مطوی مجزوع

مفتحن فاعلت مفتحن فاعل باشد هر **مفتحن** از **مفتحن** از **مفتحن**
انفذاشت نهایت عاقبت اندوه حق کرد سرایت
مفتحن چه غم جمع مفتحن ران آن فاعلت فاعلت نهایت
مفتحن فاعلت مفتحن فاعلت عاقبت مفتحن فاعلت فاعلت کرد
مفتحن فاعلت مفتحن فاعلت و از آن رکن در سخن در آن واقع است نمبر گویند

و نحو رفت کوبید است چنانکه در آخر که که از این کس بی
بیر نماند ه لکت بجه بسیار اندر حرف زدن و این حرف

فهرست سده سی و ششم

مفعلن فاعلات مفعلن و بر شاش ش زان بود
زانه بود که از مش فعلش و زانه بود **تقطعی** ش زانه مفعلن
بود زانه عدت با نحو مفعلن که از مش مفعلن فاعله و ناعده

فهرست سده سی و هفتم

مفعلن فاعلات مفعلن و بر شاش ز در مراد افعال
پناه داغ تر جفت فزات و داغ **تقطعی** ز در
مراقت و غمناک فاعلات پناه مفعلن داغ ترا مفعلن

فت فزات فاعلات و داغ مفعلن **فهرست سده سی و هشتم**

مفعلن فاعلات و بر شاش ضمیر لکت افعال
بوده گلگون بار **تقطعی** ضمیر مفعلن افعال عدت

بوده گلگون کربار **فهرست سده سی و نهم**

و بر شاش و بر هم کج رفت از بر هم جفت **تقطعی**

مفعلن فاعلات

و بر هم مفعلن کج رفت فاعلات و بر هم مفعلن جفت فاعلات

فهرست سده سی و دهم

مفعلن فاعلات مفعلن فاعلات باشد و بر شاش دل پنج تو
صورت جازا از مش است جان طلب تو کو که از مش است **تقطعی**

دل بر مفعلن خست صور فاعلات تا زمان مفعلن مش است

فاعلات حاصل مفعلن بلو که فاعلات تا زمان مفعلن مش است

فاعلات و فاعله را کف کنند فاعلات و فاعله شود و فاعله

همه آنچه صادره است و حرف ک موقوف عرض ضرب است

این کج را از آن جهت مضارع گویند که مضارع است و لغت لغت است

و بر هم شایسته است در آن که خود هم هر یک از این هر دو شایسته

بودند موقوف و هر دو هم بر هم فاعلات تا زمان مفعلن باشد

فهرست سده سی و یازدهم

مفعلن فاعلات مفعلن فاعلات باشد و بر شاش خوشم بودم

که بر طرف جویبار نهادی و کفرا کف تمام خوشوار **تقطعی**

موس مفعلن می بهار فاعلات که بر طرف مفعلن جویبار فاعلات



ندید معانی لغت در فاعلات کتب جامع معانی مشهور فاعلان

مضارع ثمن آخره

مفعول فاعلان مفعول فاعلان باشد چه بارش **ش** ابرهاریان درین
خون فشتم **ب** میں باغ نالان فاعلان تصدیقاً هم **تقطیض** ابرهاری مفعول
کارگران فاعلان وین چه مفعول خولفت هم فاعلان میں مفعول
باغ نالان فاعلان فاعلان مفعول صدقاً هم فاعلان

مضارع ثمن آخره مفعول

مفعول فاعلات مضارع فاعلات باشد چه بارش **ش** نام جوانان
سیکون کرده **ب** معلوم نمود که بر او چون کرده **تقطیض** ما زیم
مفعول اعلان فاعلات سیکون که مضارع فاعلات
معلوم مفعول بنود فاعلات بر او چون که مضارع فاعلات
فاعلان را تصریحی فاعلات نمود چنانکه گذشت در جدول

مضارع ثمن آخره متین

مفعول فاعلان مفعول فاعلان باشد چه بارش **ش** ابرهاریان
کام کشردگانان **ب** سردگت بدون از فهم نموده انان **تقطیض**

ابرهاری مفعول نوشخندت فاعلان که حشر مفعول کرده انان فاعلان
سرد مفعول انان بر دو فاعلان از فهم مفعول نموده انان فاعلان

مضارع ثمن آخره مخدوف

مفعول فاعلات مضارع فاعلان باشد چه بارش **ش** کرم گیت
آزادگان فشت **ب** کم در بگنه بار اگهی باشد زینست **تقطیض** کرم مفعول
نیس پرس فاعلات مش آزاد مضارع فاعلات فاعلان کم در بگنه مفعول
بار آ فاعلات که باشد مضارع زینست فاعلان

مضارع ثمن آخره متین

مفعول فاعلان مفعول فاعلان باشد چه بارش **ش** اسرار زور خانی
ضار تو باز آه جان فغان بر خاک بر تو **تقطیض** اسرار مفعول زور خانی
فاعلان جانف مفعول دار تو فاعلان باز اسرار مفعول جانف فاعلان
بخاک مفعول با تو فاعلان

مضارع ثمن آخره مخدوف مقصور

مضارع فاعلات مضارع فاعلان باشد چه بارش **ش** میانزد ابرهاریان
شکر لفظ لاله چه در همین موعود **تقطیض** میانزد مضارع ابرهاریان



بر روی مفعولش لفظ مفعول را در جوف فاعلات مسمی بر مفعول

مضارع مسمی کوف مخوف

مفعول فاعلات فعلون باشد در **باشش** خوش جوهر که در **ن** خوش میوه و صلا تو حیدن **نقطعیش** خوش جوهر مفعول را همان که تو این فعلون خبر بر مفعول را و صلا فاعلات تو حیدن فعلون

مضارع مسمی اوف مخوف

مفعول فاعلات مفعول باشد در **باشش** اگر که گروه باشد خوشم کردن حضرت تو چه بان **نقطعیش** اگر که مفعول کرده فاعلات زین خوشم مفعول کردن از مفعول حضرت تو فاعلات جباران مفعول

مضارع مسمی اوف بکوف مخوف

مفعول فاعلات فعلون باشد در **باشش** از خون مضموم کرده کردن تا چند از این جمله که کردن **نقطعیش** از خون مفعول مضموم گرفته فاعلات کردن فعلون تا چند مفعول زین جمله فاعلات کردن فعلون

بج مقصبتین مطولوی

فاعلات مضموم فاعلات مضموم باشد در **باشش** است خبر

طیم با لکه زود جان چه بود با **نقطعیش** چه که مضموم بندیش جان چه بود **نقطعیش**

بایست چه فاعلات و طیم مضموم با لکه زود فاعلات جان چه بود مضموم

با رخت چه فاعلات مضموم مضموم بندیش فاعلات جان چه بود مضموم

بج مفعولات مضموم فاعلات جان چه بود مفعولات با لکه زود فاعلات

تو و چنانکه مضموم شد در بحر سنج و چون مضموم را کس مضموم

چنانکه استی و ایا ارکان همه مطول و این بحر از این جمله مقصبت کوفتند

مقصبت همه لغت مضموم کردن چیز است از بحر و بد بحر چون

از بحر سنج بریده نه زیرا که لفظ و ارکان این هر دو بحر است و

احلاف از بحر است و بعضی گفته اند که این بحر از بحر سنج و

بریده نه و مقصبت نام گفته اند و بعضی گفته اند که این بحر در شعر است

مجرد و آید و مجرد نیز را و نیز که عروض و نظریه او میزند و جز این

و سکون را و با نقطه لغت مضموم کردن است چنانکه استی

مقصبتین مطول مقطوع

فاعلات مضموم فاعلات مضموم در **باشش** و در **باشش** و در **باشش**



عادت

فقدت که تورا: صبر از حیات ابر جان کیم است تا **تقصیر** قریب
فعلات نیست و مفعول آن قدر که فعلات تورا مفعول
فعلات بیاجا مفعول کیم است فعلات تا و بی مفعول چون
مستفعلن اطلع کشند مفعول نود چنانکه معلوم شد در شرح مستفعلن و اینجا

چهار رکن معلوم و چهار رکن مطلق **تقصیر** بر معنی معلوم
فعلات نیست و در **تقصیر** نیست چون ترس و چون
کند از آنچه در **تقصیر** نیست چون ترس و چون سر و چون
تقصیر که خداوند فعلات غیب و بی نقص

تقصیر بر معنی معلوم

فعلات مفعول چهار **تقصیر** امر از رسیدن بر در جنب
بجز **تقصیر** ای کلام فعلات سیر مفعول در جز
فعلات **تقصیر** مفعول **تقصیر** بر معنی معلوم
فعلات مفعول چهار **تقصیر** رفت پیش از بر رفت خون
نمیزد **تقصیر** رفت پیش نه غیر میزید مفعول رفت
خون مفعول میزید مفعول **تقصیر** بر معنی معلوم و در

نظیر

فعلات مفعول چهار **تقصیر** که شراب گلگون بود
لب آدم خون بود **تقصیر** که شراب فعلات مفعول
مستفعلن بی این ترس فعلات ام خبر و مستفعلن

بجز بحث مثنی مجنون

فعلات مفعول نه من فعدت چهار **تقصیر** روز
نیت میتر نظر بروی تو را چو دولت است قولا از قدرت
قادر **تقصیر** روز را مفعول ت میتر فعدت نظر بود
فعلات ای تو را فعدت چو دقت مفعول ت مفعول
فعدت که زودتر از مفعول ت قادر فعدت اصرار بر
مستفعلن فعدت مستفعلن فعدت هم چهار تا چون مستفعلن
فعدت مفعول فعدت که کثرت در بجز فعدت فعدت را
فعدت مفعول فعدت بود چنانکه از هر دو نام مفعول که مجنونند
و این مجنونان چه بحث کنند که اجات و رفت مفعول
از پنج بر کند لکت و بصیر گفته اند که این مجنونان
از در که بجز حقیقت باز کرده اند بین نام خوانند و اسم



تغصیب و محبت اگر چه در سفر هم نزدیک است آن چون
یکبار تغصیب نام کردند و یکبار محبت و در این استیلا در آن
چنانکه مسدود **محبت من مجنون استغ**

من عین فداست من عین فداست **جبار شاکش** دلم در رفت
عفت چراغ با من ز کت آن خبار که در دست زرد گوی
ز بهت آن **تغصیب** دلم در رفت من ز عفت فداست
چراغ با من عین ز کت آن فداست خبار که من ترسد
فداست روی که من عین ز کت آن فداست چون **عکس**
من و تبسب کند فداست شود چنانکه دانستی

محبت من مجنون تصور

من عین فداست من عین فداست **جبار شاکش** از آن که در دل
ز بوی بار ز کت ز هر روز که شبها **شاکش** ز بهت
تغصیب از آن که من عین که در دست من بوی با من عین
رشت فداست ز هر روز که شبها **فداست** می شاکش
من عین رشت فداست این عین و ضرب تصورند و با

دلمی

از آن مجنون **محبت من مجنون محذوف عرض** **شاکش**
من عین فداست من عین فداست **جبار شاکش** از به سپهر
بسی در شمع غلوت **شاکش** تبسب کن و جان من در دل
هر سپهر **تغصیب** تر بهر صوب من عین می در شمع **عکس**
ع فداست من عین **شاکش** تبسب کن عین کن و جان من
فداست که چه امر من **شاکش** سپهر فداست

محبت من مجنون قطعه عرض

من عین فداست من عین فداست **جبار شاکش** ز آنکه رسید
رسم آن زرد و دلم در **شاکش** چراغ جوده فرود
هر دس که در **تغصیب** رسید من عین **شاکش** از
فداست رهرو من عین داری **شاکش** چراغ جوده من
و فرود فداست هر دس که من عین زار **شاکش** چون **عکس**
قطع کند فداست شود بس کن عین چنانکه کزشت و بگوید

محبت من مجنون قطعه استغ

من عین فداست من عین فداست **جبار شاکش** بکنه دل



ببرگردان آید که فشرای صبا بر دگر گران آید
تقطیر چگونه دل معان ببر که فطرت یه است
 معان آیه فعدن که فشرای معان می صبا بر فعدن
 دگر گران معان آیه فعدن چون فشرای معان را تبیین
 کنند فعدن شود چنانکه در **تفسیر مجتبی** شرح
صدر و بسته و **مجموع** جز اول **تفسیر مجتبی** در
 معان فعدن معان شرح در **بشر** اگر که تاری
 زینتر است معنی آید و صبا معن **تقطیر** اگر که معان
 تاری معان زینت معان شرح معنی آید معنی آید
 معان صبا معان معان شرح **مجتبی** معن **تقطیر**
 معان فعدن صبا در **بشر** و لم بر است شود در
 زینت است و **تقطیر** و لم بر معان است شود فعدن
 ترازم معان نیست و فعدن

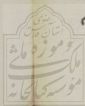
بجز خفیف مجنون صدر است

فعدن معان فعدن صبا در **بشر** اربا در معان زینت

در او را در زینت صبا در **تقطیر** صبا
 فعدن معان زینت معان در او فعدن در زینت
 فعدن معان می چند معان که او را فعدن صبا در
 فعدن معان فعدن است صبا در فعدن معان صبا
 فعدن معان فعدن معان زینت و چون فعدن را فعدن
 کنند فعدن شود چنانکه در هر کجاست و این صبا در
 صبا در فعدن زینت و این صبا در فعدن صبا
 گویند صبا در فعدن و در فعدن در او صبا در
 آن صبا در فعدن صبا در فعدن صبا در فعدن
 صبا در فعدن و صبا در فعدن صبا در فعدن
 صبا در فعدن صبا در فعدن صبا در فعدن
 صبا در فعدن صبا در فعدن صبا در فعدن

خفیف مجنون تقصیر

فعدن معان فعدن صبا در **بشر** صبا در
 فعدن معان فعدن صبا در **تقطیر** صبا در



ماهر یا فاعلان چون ضم معین شد به فعل است کشتن جانمان
شقا که در ضامن و عوارضات چون فاعلان را چنین
قهر کند فعلات شود چنانکه گذشت

خفیف همچون محذور

فاعلان معین فعلین مبرهن باشد و بارشش پیش تو با هم
وز تو خود را غلام کرد **تقصیرش** پیش تو با فاعلان غلامان معین
نم کرد فاعلان و ز تو خود را فاعلان غلامان معین نم کرد فاعلان

خفیف نسبت به

فاعلان معین معنوی باشد و بارشش وقت کل شد کوشش دارم
ذوق جا نیز شب بانش دارم **تقصیرش** وقت کند فاعلان غلامان
معینش مش دارم معنوی و ق بی فاعلان شراب و معنایش در ام

خفیف محذوف مبین

فاعلان معین فاعل باشد و بارشش غمزه چون تو در هر چون
چیز بر خواب لب پر آب **تقصیرش** غمزه چون فاعلان را تو چون
معین قریع چشم پر خوا فاعلان زلف پر فاعلین تا س فاعل

فصل نوزدهم (۱۹)

در بیان **تقصیر** کجور داره شمره کجور بنه داره چهار آه
جدید قریب **بجواب محذوف مقصود**

فاعلات معین معین معین باشد و بارشش یار غمزه دارم
رشدی که نشد در محذوف **تقصیرش** یار غمزه فاعلات دارم درش معین
بد کجور معین نسبت به فاعلات نشد در معنی جدید در معنی معین

فاعلان معین معین معین باشد و بارشش چون فاعلان معین
فاعلات معین معین معین بود و بارشش چون فاعلان معین
معین شد کجور نام و به کجور از نسبت کل کوشید که مشا به موقوف کجور

قریب است در ارکان زیرا که لفظ هر کجور است و مختلف در بیان
بهر کجور آن است که بنام فاعلان معین است بر هر معنی و در کجور
توقفت از هر هشت کل است لغت لغت است به وقت است و در کجور

نیز از کجور است **مثال تریع محذوف مقصود عرض و ضرب**

فاعلات معین معین معین باشد و بارشش از کار خوان است تا به سر آن
تقصیرش از کار فاعلات خوانست معین معین معین



وزان است معطل **شکل مخلوف مخدوف عرض و ضرب**
 فاعلات فاعلان باشد چهار **شش** سه در این ماه خانه **نقش**
 سه در لال فاعلات جنین فاعلان ماه فاعله فاعلات نشین فاعلان و برین
 این بجز این شرکفته به چنانکه خیز و طوف خیمیم جویف برین **شکله**
 سینه برین دکه ه شیخ سمن **شش** فاعلات میخیزد فاعلات **شش**
نقطعیش خیز و طوف فاعلات چه کیم میخیزد جویف فاعلات
 سمن در این معبر که ه سنب فاعلات در همین میخیزد که ه شیخ فاعلات

سمن در این معبر **بجز این معطوف موقوف**
 مستحقین مستحقین فاعلان باشد چهار و هجده **شش** مستحقین مستحقین
 چنانکه گذشت چون مستحقین را **نقطعیش** مستحقین شود مبدار و موقلا
 طر و وقت کند فاعلان شود **شش** سنده در که ه سنبه **شش**
 از **شش** که خواه **شش** **نقطعیش** سنده در مستحقین که ه سنبه مستحقین
 فاعلان از آن از مستحقین جانش که مستحقین خواه **شش** فاعلان این
 بجز در این از سنب که سرت در لغت مستحقین که ه سنبه
 چون بنا بر این بجز در سنبه و در سنبه است و بسبب چون با دکه سنبه



میوزند تقاضا سرعت کند و بعضی گفته اند که چون از این بر سبب
 بیشتر نه و بیشتر از آن که از دو در گفته شد در این با این نسبت نیم بجز
 سریع موقوفه **سریع معطوف**
 مستحقین مستحقین فاعلان باشد چهار **شش** رخ فاعلات قر فاعلات
 بدو ای **نقطعیش** رخ فاعلات مستحقین را **نقطعیش** فاعلات فاعلان
 عقرب مستحقین و ای فاعلان چون فاعلات را **نقطعیش** فاعلات
 چنانکه دانستی در اینجا عرض و ضرب معطوف است

سریع معطوف اصل
 مستحقین مستحقین فاعلان باشد چهار **شش** که کثیر و کثیر را **نقطعیش**
 که کثیر را **نقطعیش** که کثیر مستحقین و کثیر مستحقین را **نقطعیش**
 مستحقین که کثیر مستحقین را **نقطعیش**
سریع معطوف مکشوف
 مستحقین مستحقین فاعلان باشد چهار **شش** از حق و فاعلات در جهان
 خون شده از اینم در دهان حکیم **نقطعیش** از حق و فاعلات مستحقین
 مستحقین مهم فاعلان خون شده از اینم مستحقین در دهان مستحقین



بجز جریب مجنون

فعلاتن معاین باشد در بار دینم بجز او بی نیز نویز **مش**
 چه مرت که چه صورت کشد سر **مش** بودت چون قمر برت صورتی
تقطعیش حقیقت که فعلاتن جویز فعلاتن کشد سر معاین بود
 فعلاتن قمر برت فعلاتن جویز بر معاین و چه بر این کون معاین
 مستغنی باشد در بار چنانکه نوشت اما چون فعلاتن را خشن کنی فعلاتن
 شود مستغنی را خشن کشند معاین شود چنانکه دینی و اینم بجز ارا
 جدید که سیر که جدید لغت بمنزله است چون اینم بجز از جمله بجز
 مستحبت لغت نویز پیدا شده بنا بر اینم بجز جدید نویز
 و قریب نیز نویز چنانکه معلوم شد

بجز قریب مکوف

مفاعیل معاین فعلاتن باشد در بار **مش** خداوند جهان بخش
 شاه عادل **مش** جوان بخش را کامل **تقطعیش** خداوند جهان
 جهان بخش معاین **مش** معال فعلاتن **مش** معاین جوان بخش
 معاین را کامل فعلاتن هم بر اینم بجز معاین معاین فعلاتن

اما چون معاین گفت کشند معاین شود لغت ما چنانکه نوشت و چنان
 عرض ضرب است و باجه ارکان مکوف و اگر سخن در ضرب
 بود در این چنین بود که معاین معاین فعلاتن زیرا که چون فعلاتن را
 قهر کشند فعلاتن شود چنانکه دینی و اگر عرض ضرب معاین شد
 او چنین باشد که معاین معاین فعلاتن زیرا که فعلاتن را چون ضرب
 فعلاتن بزرده اینم بجز از نسبت قریب نویز که ارکان اینم بجز ارکان
 پنج مضارع قریب دارند و قریب لغت معاین است و چون اینم بجز
 جمله که مستحبت است و در اینم بزرده پیدا شده است و نویز که نویز
 وضع عرض است و بر اول که نسبت که لفظ علم عرض کرده و اینم
 پیدا که بعد از اینم معاین اینم احد وضع بجز کرده بدست را و چون
 اینم بجز نسبت به بجز را که قریب المعنی واقع شده است بجز قریب خوانند

قریب قریب مکوف

مفعول معاین فعلاتن باشد در بار **مش** تا ملک جهان را باشد
 فرماده او شهریار باشد **تقطعیش** تا ملک مفعول جهان را معاین
 دار باشد فعلاتن فرمادی مفعول شهر معاین را باشد فعلاتن



چون مفعول را فرستید مفعول شود و چون گفتند مفعول تمام
در هر دو جا یک کلمه است و این مصدر در ابتدا و آخر است و هر کس
در عرض و غرب است و اگر عرض مقصور باشد وزن چنین است که مفعول
مفعول فاعل است اگر عرض در ضرب مجزوف باشد وزن او چنین بود که

مفعول مفعول

مفعول مفعول مفعول فاعل است و بار **شش** و گاه است چون لم
آید لغزاً و لکنان بر دست مبنی بر او اندوه **قطعیست** و گاه
چون مفعول لم مفعول مفعول مفعول فاعل است و لیکن
مفعول در استین بر مفعول در دو اندوه فاعل است

قرب خوف مقصور

مفعول مفعول فاعل است و بار **شش** که وصف جم و یا مبنی
در تحت سلیمان استین **قطعیست** که مفعول فاعل است
یا مبنی فاعل است در تحت مفعول سلیمان مفعول مفعول فاعل است
ضمیمه در بیان تکلیف بود و در هر دو تلفظ مبنی در استین **شش**

بجود از مثنی سلم

بجود است

مفعول مفعول مفعول مفعول فاعل است و بار **شش** چند
صفا که بر کس یک کلمه است و این مصدر در ابتدا و آخر است و هر کس
قطعیست چند صفا مفعول مفعول مفعول فاعل است
مفعول مفعول مفعول مفعول فاعل است و بار **شش** و گاه است چون لم

و فاعل مفعول مفعول مفعول فاعل است و بار **شش** و گاه است چون لم
بجود است هر که شش است بر مفعول و در فاعل مفعول فاعل است
بمفعول است و لفظ لغزه که مبنی بر او اندوه فاعل است
است و عرب مبنی بر او است و هر مبنی مفعول مفعول فاعل است
و لفظ لغزه که مبنی بر او است و از این سبب بود و هر دو اندوه
اگر در کثرت حرف با سبب است مفعول است و هر دو اندوه فاعل است

بجود کامل

مفعول مفعول مفعول مفعول فاعل است و بار **شش** چند
اگر در صفا که بر کس یک کلمه است و این مصدر در ابتدا و آخر است و هر کس
بمفعول است و لفظ لغزه که مبنی بر او اندوه فاعل است
است و عرب مبنی بر او است و هر مبنی مفعول مفعول فاعل است
و لفظ لغزه که مبنی بر او است و از این سبب بود و هر دو اندوه
اگر در کثرت حرف با سبب است مفعول است و هر دو اندوه فاعل است



بجای مسموم

متفا مسموم متفا مسموم باشد هر **ریش نش** چند مسموم بود شود
 مسموم از مسموم مگر که از ریش آن نشسته بود **تقصیر** چند مسموم
 متفا مسموم چقدر شود متفا مسموم مسموم متفا مسموم مگر که متفا مسموم
 ریش نش مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم
 گویند که اینجا که بود نام آمده و کمال در لغت مسموم نام آمده است
 لغت لغت نه چون کلمات مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم
 یک بیت تمام او شتر چهار شتر بود اگر چه مسموم و افزون شتر چهار شتر
 اما او نام مسموم است و لغت لغت نه مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم
 ضرب که بر نه مسموم آید و ضرب همچو مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم
 متفا مسموم باشد مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم

ضمیمه یکم در بیان تفکیک بگردان مسموم و در مسموم مسموم
بجای مسموم و بجای مسموم

بجای مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم
 مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم

مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم

لغز تو با بن برار بن خطت فیرت کشد و غیر **تقصیر** نه مسموم
 مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم
 مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم
 که او مسموم و مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم
 و لغز مسموم در لغت مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم
 مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم

مقارب مسموم مسموم مسموم مسموم

مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم
 مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم
 مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم
 مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم

مقارب مسموم مسموم مسموم مسموم

مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم
 مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم
 مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم
 مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم مسموم



کتابه تیره کشیده بخوبی رخ جوهر صیغ در خط سبب است
تقطیعش زهر و فحول خبثت فعلن بخون فحول بر دم فعلن
فحول تیره و فعلن کشیده فحول خبثت فعلن رخ جو فحول است فعلن صیغ
فحول در فعلن خطس فحول است فعلن ثبم فحول فعلن

تعداد کلمات مشتمل بر مقصور

فعلن فعلن فعلن فعلن باشد در **شش** است لغت فارس است
فعلن فعلن باشد در **شش** است لغت فارس است
فعلن فعلن باشد در **شش** است لغت فارس است
فعلن فعلن باشد در **شش** است لغت فارس است

بجود کلمات مشتمل بر

فعلن فعلن فعلن فعلن باشد در **شش** است لغت فارس است
فعلن فعلن فعلن فعلن باشد در **شش** است لغت فارس است
فعلن فعلن فعلن فعلن باشد در **شش** است لغت فارس است
فعلن فعلن فعلن فعلن باشد در **شش** است لغت فارس است

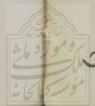
فعلن فعلن فعلن فعلن باشد در **شش** است لغت فارس است
فعلن فعلن فعلن فعلن باشد در **شش** است لغت فارس است

تعداد کلمات مشتمل بر مقطوع

فعلن فعلن فعلن فعلن باشد در **شش** است لغت فارس است
فعلن فعلن فعلن فعلن باشد در **شش** است لغت فارس است
فعلن فعلن فعلن فعلن باشد در **شش** است لغت فارس است
فعلن فعلن فعلن فعلن باشد در **شش** است لغت فارس است

تعداد کلمات مشتمل بر مجنون مقطوع

فعلن فعلن فعلن فعلن باشد در **شش** است لغت فارس است
فعلن فعلن فعلن فعلن باشد در **شش** است لغت فارس است



خبر واقع کند خبر شود کسب عین خبر نفع عین کار آن بنید بخت

تدارک سبب سخن

ضمین ضمین بنده در **شائش** کدم هم بر درت **بسط**
ضم برت **قطعی** کدم ضمین هم بر ضمین درت **بسط**
ضمین برت ضمین تدارک سبب اگر سبب لا اجزا و وزن او ضمین
شبه باره اگر مجنون لا اجزا و وزن او ضمین باشد حیثیت دینی

ضمیمت هم در بیان تعلیق بگردانده مختلفه پنج درجه است
برت بگردانده و بگردیده و بگردیده (بگردیده مشتمل)

بگردانده از سبب طویل گفته که طویل در لغت بلند در آمده است
بگردانده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل
بگردانده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل
بگردانده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل
بگردانده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل
بگردانده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل
بگردانده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل
بگردانده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل
بگردانده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل
بگردانده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل

موسسه کتابخانه
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری
شماره ثبت ۱۳۰۲/۱۳۰۲

در سبب چهار رنگ حاکم که خبر داشت حرف بنده نفع کلام است
اگر بگردید در سبب طویل بگردیده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل
بگردانده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل
بگردانده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل
بگردانده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل
بگردانده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل
بگردانده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل
بگردانده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل
بگردانده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل
بگردانده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل
بگردانده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل بگردیده از سبب طویل

موسسه کتابخانه
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری
شماره ثبت ۱۳۰۲/۱۳۰۲

جدا کرد مرغ عین لغز عکس طویر را یعنی مقلین فنون مقلین **خون**
بجو لغز و بگو مقلوب طویر گفته اند

بجز مریضی سالم

اینم بجز از زنبب مریض گفته اند که تدلفست مغز کشید است این
بجز از بجز کشیده اند و بدون آورده اند و لغز گفته اند که از بجز از آنست
مریض گفته اند که سبب در طرف ارکان سباعی آن کشیده است
فادراول رکن وقت در او لغز گفته اند که ارکان سباعی بجز در
ارکان خاص کشیده شده و اینم بجز از بجز از شرع است و شواهد
اینم بجز از بجز گفته اند و همسبب بجز آن مریضی که در آن مریض
و بار **شاش** بیون یا را که مریضی از بجز عاقل چهاره سوراخ
لغز عکس بیون یا مریضی را که مریضی از بجز عاقل مریض
فا مریض عاقلی بجز مریضی از بجز عاقل مریضی از بجز عاقل مریضی
لغز عکس مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی
که بجز مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی
که مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی

موسسه کتب و اسناد
کتابخانه

تا آن یک سر مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی
فا مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی
زده مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی

بجز سبب مریضی سالم

اینم بجز از بجز مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی
شش چهارم در مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی
چهارم در مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی
بش که مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی
بجز از بجز مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی
مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی
که در اول ارکان آن مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی
مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی
و هم از مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی
و لغز گفته اند که مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی
از بجز مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی از بجز مریضی

فروع اول عروض ضرب مخمّن آید و شوازم مخمّن در شعر که در این کتب
بر این نوع باشد نوع هم عروض ضرب مقصور آید چنانکه دلی
نوع هم عروض ضرب ندال آید فی چهارم عروض سالم و ضرب قطع
آید فی پنج عروض مخمّن ضرب قطع آید و اینم اولی مذکور در شوا
عوی است و در شوازم کتب دیگر آید

فصل بیست و نهم در بیان اوزان با شعر

ما بعد از اوزان مبرورانه نیز گویند و از آنکه وزن اخم و اخم کرباج
پرول آورده اند و در نظریه بر که این چهار اشعار صحیح است که هر یک در وزن
سپار و شش و نظریه است و لکن از ارادان شعر همین وزن است
ناهان سخن از برار و قدسین و مورخ همین در اوزان لغات است
بدو بیت چهارم مخمّن هم در این بیت چهارم آورده است و مجموع
مخمّن در هر قسم یک کلمه جز اول او مفعول باشد که اخم است
قسم اخم گویند و این بر چهار آورده گویند است و یک کلمه جز اول
مفعول باشد که اخم است و نیز قسم اخم گویند و نیز شعر
گویند است و فی اخم از نوع اخم مطلق تر باشد بسببکه در این



سبب خفیف متعاقب شده اند و در نوع اخم که در این کتب
و یک تذمّن و ق چنانکه دلی که کلام از سبب مخمّمه و او را که
دو همد مخمّمه استعدب باید و باید است که مجموع نیست چنان
از در لفظ مرکب نه کی مخمّمین سالم که بیخ سالم از گران ظاهر بود
چنانکه گذشت در بعضی ششم و غیره ششم سالم در مفعول اخم چنانکه
دلی چون خاعن ضرب است مفعول بود لکن لایم مخمّمین
چنانکه معلوم شد که چون مخمّمین موقوف کنند مخمّمین باید چنانکه
مکوف ایچانکه دلی که چون مخمّمین را گفتند مخمّمین لایم
بجمع مفعول چهارم و هتم در مصلح چهارم حذف و هتم در مخمّمین
بجذف لکن از مخمّمین بقید و بجزء یا بقید و عین سالم که مخمّم
بماند مفعول کاران نهند چنانکه ایشان نام او از آن که هتم در واقع
است گویند ششم ضرب محب و در مصلح انداختن هر سبب
مخمّمین است مضافا به ضرب کاران نهند چنانکه ایشان عین نام
آن که گویند در واقع است محب گویند و چون لغت کتب
خفیف است چنانکه دلی و چون مفعول از مخمّمین که هر یک

مخمّمین

مخمّمین

مخمّمین

مخمّمین

هفتم فاع از اول در لغت اجتمع بهم واختم چون از معنی آن
 میم میفتد بحکم فاع باشد و چون فاع را از معنی که نزل گویند
 هشتم فاع است بر تو بر در صحنه جمع جبه غم است چون از
 معنی محبوب میم میفتد بحکم فاع باشد فاع کایان نهند که حرف اول
 میزان است و بر در لغت دینا بدمین باشد خیا که گذشت و چون
 فاع را از معنی که بر اثر گویند هم معنوی افرام می خندد یعنی که چون
 سفیدین افرام کنند معقول شود و معنی فاع معنی است بر می خندد
 که چون سفیدین را شتر کنند فاعن باشد و چون افرام آوردن
 در دار ممکن نبود از بر ضبط هر چه ساخته می را شجره افرام
 و دیگر را شجره افرام گویند و افرام نهنکه رکن اول و معقول باشد و شجره
 افرام نهنکه رکن اول معقول باشد و شجره افرام بر او انده فاع افرام
 جز اول و معقول بعد از فاع جزویم با معنی آن آید سالم در معنی
 مکثوف و یا معنی آن آید مقبوض و چون جزویم معنی آن آید سالم
 جزویم یا معنی آن آید افرام یا معنوی افرام و چون جزویم معنی آن آید
 جزویم یا معنی آن آید افرام یا معنی آن آید افرام و چون جزویم معنی آن آید

زنده
 جزویم
 افرام
 افرام

رضه

اخرم جزویم یا فاع بعد از اول فاع بود بر و چون جزویم معنی آن آید
 مکثوف جزویم یا معنی آن آید سالم و یا معنی آن آید مکثوف و چون
 جزویم معنی آن آید سالم جزویم یا فاع بعد از اول فاع بود بر و چون
 جزویم معنی آن آید مکثوف جزویم یا فاع بعد از اول فاع بود بر و چون
 محبوب و اگر جزویم معنی آن آید مقبوض جزویم یا معنی آن آید سالم و یا
 آید مکثوف و چون جزویم معنی آن آید سالم جزویم یا فاع بعد از اول فاع بود
 بر و چون جزویم معنی آن آید مکثوف جزویم یا فاع بعد از اول فاع بود بر و چون
 محبوب و چون شجره افرام جزو اول معقول باشد جزویم یا فاع معقول آید
 افرام یا فاع معنی آن آید شتر و یا معنوی آن آید افرام و چون جزویم معنی آن آید
 افرام جزویم یا فاع معنی آن آید افرام یا معنی آن آید افرام و چون جزویم معنی آن آید
 افرام جزویم یا فاع معنی آن آید افرام یا معنی آن آید افرام و چون جزویم معنی آن آید
 افرام جزویم یا فاع معنی آن آید افرام یا معنی آن آید افرام و چون جزویم معنی آن آید
 افرام جزویم یا فاع معنی آن آید افرام یا معنی آن آید افرام و چون جزویم معنی آن آید

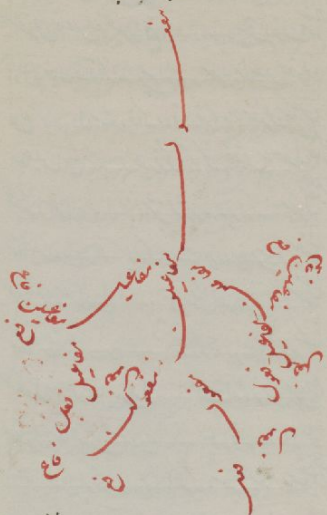


چون خود هم مفعول بود اوست خوب جزو بی با معنی است مفعول با
 مفعولین بوسه اما اگر جزو بی معنی بود مفعول جزو چهارم مفعول
 اتم در اختیار محسوب اگر جزو بی معنی بود بوسه جزو چهارم مفعول
 بود از این مفعول بود از بار بر نه قسم کمتر جز آورده مفعول از بار
 افرم و سکا از بار افره با معنی است قدم افرم است **اول**
 میخوانم ریزم ارفاط لغت مفعول مفعول مفعول **ویم**
 هر ساعت در بار تو جان بهر سار مفعول مفعول مفعول مفعول
سیم باردم به لغت از دیده که مفعول مفعول مفعول مفعول
چهارم که باشد مخط ارایش تو بار مفعول مفعول مفعول مفعول
پنجم در کوشش با رنگش کوشش مفعول مفعول مفعول مفعول
فاجع ششم از اهل آید و تو فرم از مفعول مفعول مفعول مفعول
فاجع هفتم چون کفم با گل خجالت سخن مفعول مفعول مفعول مفعول
هشتم مرفان کرده موش یک یک کوشش مفعول مفعول مفعول مفعول
 مفعولین فاجع **نهم** که هر دو در آف تو دم ما را مفعول
 مفعول مفعول فاجع **دهم** که هر چند لغت تو دم ما را مفعول

مفعول مفعولین فاجع **یازدهم** فرم دلمم جو است خطا در خست
 مفعولین فاعلین مفعولین فعل **هاردم** کا خور و زورخ تو از غم ما را
 مفعولین فاعلین مفعولین فاجع **یازدهم** رباعی است قسم خوب است
اول چون قد تو بخرا داریس افرام مفعول مفعولین مفعول
 فاجع **ویم** دل شده خاک ره تو در هر کام مفعول مفعولین
 مفعولین فاجع **سیم** از خبر تو که آرد یک شمشیر مفعول مفعول
 مفعول مفعول **چهارم** از عاشق تو برده رو بد آرام مفعول مفعول
 مفعولین فاجع **پنجم** بر خاک در است هر دم رخ مرام مفعول
 مفعولین مفعولین فاجع **ششم** زان روشی لبم هر افرام مفعول
 مفعولین مفعولین فاجع **هفتم** باشد که از در آن از تو گشت
 مفعول مفعولین مفعولین مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 مفعول مفعولین مفعولین فاجع **نهم** بیمار تو ام جان عالم مفعول
دهم چون بهر تو جان دم با کم کم مفعول مفعولین مفعول مفعول
یازدهم خواهر شوم آگاه و در دلش مفعول مفعولین مفعول
 مفعول **هاردم** بین چهره من خرم خوب است مفعول مفعولین مفعول

موسسه کتابخانه
 و موزه
 و کتابخانه
 و موزه
 و کتابخانه

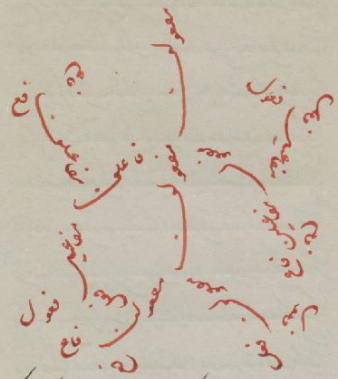
چون دهن که شجره اخوت اخوم هر کدام در ازده نوع اولی در
صورت شجره اخوت



داز جمع اینهمه ازده وزن هم برسانودن

داز

صورت شجره اخوم اینست



داز جمع اینهمه ازده وزن بگیرد با عن غموزن نو در لغت است
او را از شجره اخوت است او را از آن شجره اخوم هم گران مستحسن است
که وزن را بعد بره فرا رسد الیه است الا تا هم نیست الصوره
حرره الی حدیث قرصن الاطب احضار

تا ۱۳۱۶ ۲۴



مقاله دوم در بیان علم قوافی

و بهر مثل است بر چند فصل **فصل اول** در بیان قوافیه قافیه به
 قافیه در لغت از به سر آمدن باشد و در صطلح معراج علم است
 از نام آنچه بر آید در آوا جمع ایات لایم باشد یا سخن شرط کلمه
 متصل باشد از مخط طبعه جزو کلمه باشد یا بنهله خود کلمه و لغت
 قافیه گفته اند و بعضی گفته اند که قافیه از آن سبب قافیه گویند که از قافیه
 اجزاء شود و مراد چون یکدیگر از به سر آید گویند که در لغت
 گفته اند که قافیه در هر کس حرف بود و هر حرف را گویند و در لغت
 از ر و او در لغت آمده باشد که بن رین در بر شتر نهند و چنانکه بن رین
 در شتر لبه می شود بان حرف نیز شتر لبه می شود زیرا که با حرف شتر
 و تکرار آن حرف لایم باشد که در هم بیاید بیاید معین آن حرف است
 تا شتر درست شود و حرف می آید که از لغت آن کلمه باشد زیرا که حرف بی
 آخرین حرف است از قافیه آنچه گفته اند آن باشد همچو او در لغت
 نیم کمال سکین که از به سر آید شتر نیم سبزه می آید و در لغت
 این قافیه را معتبر بود گویند زیرا که معتقدند همین در لغت است از قافیه

و بعضی گفته اند
 که قافیه را
 گویند که از به سر آید
 شتر نیم سبزه می آید
 و در لغت این قافیه را معتبر بود

فصل سوم در بیان قوافیه

چنانکه حرف قافیه بود چهار چیز از ر و آید چهار لغت از ر و آید
 که بر شتر از ر و آید نیم است **ر و آید** قافیه تا سبب و مثل دان
 چهار که لغت از ر و آید نیم است که هر قافیه **مصلح** قافیه **مصلح**
 نایره و بعضی گفته اند که قافیه در هر حرف است و آن شتر حرف است
 به تعبیر لغت حرف مراد است و بعضی گفته اند که حرف قافیه در فایر است
اول ر و آید هم روی خود نیم روی مختصاف چهار هم
جمع ر و آید و بیاید آنکه در لغت و او در لغت او گویند که پیش از ر و آید
 شده باشد به واسطه حرکت یا بقدر ایشان از جنس ایشان باشد
 چنانکه لغت و نیم است **چهار** شتر و شتر دل کرده و در ایشان **چهار**
 به کس هم چون در ایشان **چهار** که او در نیم است **چهار** چوب
 آرد شتر **چهار** شتر که آرد ریزد شتر **چهار** که آرد نیم است
 تا شتر نیم فان کین بود از از لغت سکین **تازه** شتر آن سکین
 و اینها بر کین سکین **تازه** قافیه که شتر نیم **ر و آید** سکین
 گویند و اگر ایمان او ر و آید حرف سکین در نیامده باشد از ر و آید

و بعضی گفته اند
 که قافیه را
 گویند که از به سر آید
 شتر نیم سبزه می آید
 و در لغت این قافیه را معتبر بود

و روف مغز کونیه چنانکه لغف و را در بنیمت : ار از مغز سر حسیله
فغاب : و در شب طب کثیر نازده برادر قشب : و اگر ساکن بدیده شده
 بشندان ساکن ا روف زاید کونیه و لغف کن بقبر مفتوح و او ساکن
 بقبر مضموم و یا ساکن بقبر مغمور ا روف اصلی کونیه آن قاضیه ابرو
 بردف کونیه و روف اید حکم استوار اش است چنانکه گفته **نظم**
رافضه پیش بخوار فرغون : خا و را و چین و چین و او فون چون
بخت ساخت و سوخت و ریخت و کرخت و کارد و خورد و گاست
و داست و کرایت و دست و ایش و کاشت و یافت و گوشت
و زلیفت و رانده و اند و اما شاکه قاضیه ارف بروف مرکی است
در درخت دیدان صف تور اور و سخت : گرد تور یافت دل
ظاهر خود که ریخت : چنانکه در اینست : سپا بارش مگر کعبه
فرخت : پنجم بار بارین بگیره لم لوحف : و چنانکه در اینست :
پنجمین گوش که بر ریخت ریخت : خا و ساکن بر ریخت ریخت : و دانسته مکان
داو و اید ر دوف صف پنجاه و جهول پنجاه سوف لیکم نغم بقبر
داو و کره ما قبیر را اشاع تم کعبه باشند مانند ه و اید و پور و

در کتب
 و معانی
 و معانی
 و معانی
 و معانی
 و معانی

و جهول لیکم سپن عام مکره باشند چون شور بتر و بود و سپه تلق
جمع میان یا سوف و داو سوف و یا جهول مانند شور بتر و بود
بجهت کیم یا جهول بدان مانند که در صه لغف بجهت بجهت و یا بطله اما نیز
باشد لغف بر پنجاه یا جهول را که با کلمه سویا که اما لغف را فرا شور بتر و بود
قاضیه میران سخت چنانکه حکیم نور مرا : تا ماه روم از سفر و در حیث
نه ایده خواب دارد نه دل کشد از ان که چون بلکه و چون که که مغز
جهول را از سخت بر کنند چنانکه حکیم سویا که با لغف تور از دل
سختی گرفته در سایه نزدیکی : دل گفت که با دی ان فرش عمر
تاسیس زیر سختی تا ماری : و چنانکه حضرت مولو سفر فر سویا
منه نه شما و ای پنجم شهر کوب : کیت در شهر که خا ان است
داو خو مرا : ظاهر این زیر سختی تا سویا شود که جمع سوف و جهول غفلت
و سپا د لیکم در حک ما بقبر لغف ر دوف زیر قبیر سخت و از قبای
مکره به چنانکه در بدان و چون زیر که نغم ما بقبر لغف در کیم چون بود
از نغم دارد و در کیم بدان از ر مایت کنند سختی خواهد بود بجهت
ر دوف اید را که در جمع شود و در سرای ند به گفته به که بقبر

بهرش تمام جمع را در بعضی کلمات و در لغت خبر از او می گویند
 در بعضی خبر از او باشد چون لغت در بعضی کلمات و در لغت خبر از او می گویند
 نسبت میان حرف قایم پس از آن که قایم است در بعضی کلمات
 در بعضی کلمات پس از این ملاحظه رود که آن **قید** حرف است که گویند
 که خبر در پیش از او واقع شود و ملاحظه چون در این بیت: **خبر**
 اگر کرده هر چه بر زمین است از آن جهت برسانه است که **خبر**
 در لفظ نرسیده است و در لغت عرب بسیار است **خبر** که خبر
 خبر بر ماگ: **خبر** از آنچه از او زیاد یا او را او می بیند **خبر** یعنی
 خادون یا باشد یعنی چون ابرو همه در تحت و تحت و در و در
 دریم و دریم و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
 و خبر پسند و هر چه از او بیشتر قیسه بر او می نهند در عایت قیسه از این
 باید که چون و عدد و عدد و عدد و عدد و عدد و عدد و عدد و عدد
 گزار حرف قید در قافیه خوانه مقیمه لفظان بر خواه حرف است
 و اختلاف آن جا نیست که لغت است که قیسه در این سخن است
 بلکه در بعضی عایت کنند تا قیسه آن کلمات باشد چنانکه مع این سخن

مجلس
 و حوزة
 علمیه
 تبریز

چون هر دو چشم و چو هر دو چو که: **هم** راست بند و سر از سر بند و سر از سر بند
 در بعضی کلمات: **هم** ضاده تمزید و هر دو ضاده امر و ضاده امر
 قید در بعضی کلمات است و در بعضی کلمات است و در بعضی کلمات است
 حرف قید در بعضی کلمات است در عایت گزار آن در قافیه لازم است که
 ضرورت پس از قید خبر است قایم را در قیسه قید نام کردند
تائیس الفی اگر تیر که میان او در یک سوک باشد چنانکه
 تمام در راز آن فرشته خاور: **تائیس** یا در: **تائیس** یا در: **تائیس**
 در قافیه و **تائیس** تائیس تائیس تائیس تائیس تائیس تائیس
 و سانه و قایم بر سانه است که لغت تائیس را در جمع است
 کنند چنانکه طالع سعید و قیسره که مصلحت است: **تائیس**
 نیز از دل در عایت است: **تائیس** یا در: **تائیس**
تائیس در لغت تائیس است و در بعضی کلمات است و در بعضی کلمات است
 است در بعضی کلمات است و در بعضی کلمات است و در بعضی کلمات است
 نام نهادند و هر قایم که در تائیس است **تائیس** از امر است که تائیس
 ظاهر است و می تواند که **تائیس** بر سید باشد و یا مصدر

مجلس
 و حوزة
 علمیه
 تبریز

اسم فاعل باشد **دخیل** حرف تکرار کوهنبر که در بیان
 تائیس در واقع بود چون شین قاف در بیت گذشته و شین قافیه
 مقید تائیس و دخیل که نیز در نزد جهت شتار رعایت تکرار کوهنبر
 در قاف لازم است و شتار مابعد و هست قافیه میسازد اما اگر کوهنبر
 گننده سخن است و دخیل در لغت بمعنی بیان در آورده است
 از برای بیان دخیل خوانده اند که بیان تائیس در آورده است که
 اول و آخر حروف اصلی قافیه اند و طالع که رعایت تکرار کوهنبر
 در قافیه مانده و در وجه مقید نیز رعایت تکرار دخیل را واجب
 نمیدانند و دخیل را مثل نام نهادند زیرا که مثل است در میان حرف
 که رعایت تکرار آن حرف در قافیه واجب است و رعایت تکرار او
 واجب نیست و نیز قافیه فاعل است و اگر چه نیز حرف رعایت
 کوهنبر از هم مالا یزید خوانند و اگر رعایت گننده واجب خواهد بود و اگر
 با حقیق و جابل مقبل میاورد و او بود اما تکرار حرف که در مطلع
 حرف تائیس میاورد با رعایت است زیرا که تا آخر از میاورد و اگر
 بر این عیب که نیز **دصبر** حرف را کوهنبر که بر این لایق گننده چون

سیم در این بیت: **فهم** بود تکرار خواه سیم محرم که ز تکرار تکرار در او
 پنجم: و چون با در این بیت: **چوردیت** نباید که نویسی: **چون** محرم
 پنجم: **میلی**: و در صیقل که بر می خورد و خواه مشهور الکاتب چون بیت
 گذشته در خواه غیر مشهور الکاتب باشد مانند: **در اینم** **چون** **میلی**
 خضر را با **ب** رخصه یا **بانه**: **مفخر** **کرم** **لب** **جانانه**: **صبر** **خنده**
 کام **بمکس**: **او آب** **طلب** **نوده** **فهم** **دانه**: **حرف** **دصبر** **کوهنبر** **استوار**
الف **دال** **کاف** **یا** **حرف** **جمع** **صافه** **مصدر** **حرف**
دابطه **تکرار** **و** **صبر** **در** **قافیه** **واجب** **است** **و** **باید** **دیکه** **نفر** **لایق**
حرف **دصبر** **بر** **تکرار** **سوی** **دصبر** **بر** **تکرار** **است** **آن** **حرف** **بالبعد**
کوهنبر **بنام** **باشد** **بنمونه** **که** **اگر** **کلمه** **عجز** **یا** **نمونه** **آن** **باشد** **در** **لغت** **او**
بود **آن** **حرف** **دصبر** **خواهد** **بود** **حرف** **را** **کوهنبر** **که** **دصبر** **نیز**
چون **سیم** **در** **این** **بیت**: **با** **بجنگ** **ن** **کوهنبر** **یا**: **با** **تو** **تو** **ن** **ضام** **کایم**
رعایت **تکرار** **خروج** **واجب** **است** **بمعنی** **گفته** **است** **که** **نیز** **حرف** **از** **بر** **آن**
خروج **کوهنبر** **که** **شوا** **و** **صبر** **در** **سطح** **او** **تجا** **و** **ز** **عقود** **نیز** **حرف** **یا**
کوهنبر **که** **بجای** **نیز** **در** **چون** **با** **سیم** **در** **این** **بیت**: **دال** **صید** **گننده**



چون اوله است : در پسندت چو ببرد چه غم است : **رغبت** کز
 زبرد در قواخ و جب است و بعضی زبرد را ازینده ام که هر دو زبرد لغت
 بمعنی افزون شدن بود و بهر جز از بسبب زبرد گویند که از وزن
 شده است بر خود که غایت هر حرف فصاحت است **نایدیک**
 حرف الونید یا بیشتر که بزید طی شود چون هم و شین در پسندت
 انه که بچشم هر دید متمش : در وجه میوان گویند متمش : رعایت کوزار باز
 مطبق در قواخ و جب است و ناره را نایر نیز گویند و ناره در لغت
 بمعنی رسیده است و چون بهر حرف در کار هر حرف قایمه است کوما
 از میان هر حرف قایمه رسیده است و کبار رفته است

ضمیم در بیان حرکات قایمه

و آن شش است **رئس** **اشباع** **خذ** **تجیه** **جوی** **نفاذ**
 ریس حرکت قایم تا ریس بود و آن جز نفع خواند بود چون در بهر **جبر**
لؤلؤ در ده که کشید بود در قفل : جره و هم جهان کشند از جمل
 امید که دستور قضا بر چنین : از دفتر روزگار خود بطرف : و چون تا ریس
 یابد در قواخ ریس نیز آینه کوزار یابد و همس که تا ریس از هر طرف قایمه

رین را نیز از حرکات قایمه نمیداند در رس در لغت بمعنی ابتدا کردن بود
 و چون ابتدا حرکات قایمه از بهر حرف در لغت نه بلکه ابتدا
 قایمه را برین نام کرده اند **اشباع** حرکت و خیز را گویند و آن نیز کوزه
 بود و چنانکه در لغت از عاقل و جاهل باطل را بحرند کوزه را بحرند میانه
 چنانکه در باورد و در او چنانکه در بهر است : **جواک** ریس خویشم که اگر با
 کلاه بخت بخند **لؤلؤ** چو کل سعادت : و لؤلؤ بمعنی پیشه چنانکه در لغت
 سیکت را در ریس خویش تعاضف : زلف لؤلؤه است زهر رسم تطاول
 و اوله که کله تخصیص کند و گویند اشباع عبارت است از حرکت و خیز در
 قواخ ششم بر حرف و صدر تا ناره و از این اشباع در لغت یک کرات
 و چون از صفت قرب و بر مارد فقیه بر است و بقول شادان
 خود لا نه است بمعنی تغییر شدن جایز نیست و بقول و خیز در جرح و لایم
 تغییر از این است پس که حرکت او را سیر که هنره اند که اگر سخواد بر در خیز
 پیشند و اگر سخواد میرد پس این حرکت را برین جنبه اشباع نام کرده اند
خذ در حرکت قایم در طرف و قید را گویند چون فقه کار و در زبان
 جان و چون فقه خوان و چون دکره حین که پیش از در طرف است و فقه



دست و فتمه لغت بخت چون کسره چهره که پیش از حرکت
 و هر گاه که قافیه ششم بر حرف قید موصود در خلاف حذف باشد
 چنانکه حکم اسمی در مضمون: کوزدم لغت نیست است: از خود دم را
 نشود: در دیده از آن آب میگردانم: تا هر چه لغت است آن شسته شود
 رعایت کز از صد در قوافی و جبهت کز قهقهه در سخن کز کز کز
 در پیش شسته شتر از خلاف صدوز که حرکت با قید است حدیث است و
 و صدوز لغت بمعنی برابر چیز افکار است و بمعنی برابر
 کردن نیز آمده است و چون حرکت با قید در ف برابر حرکت با قید
 بود در لغت حذف نام کردند **توجه** حرکت با قید در سخن است چون
 فتمه سر و فتمه در و فتمه دل و مثل دل چنانکه **ملاحظه**
 مازاد لغت شده باز فوعوس سخن: چون غیب تو بجا حیات سخن: ظاهر
 که بهر ترفیع صاف آید بر کسره یا شتر یا میروا نیز و لغت دیده
 مگر قهقهه در سخن کز شود بسبب حرف و صد چنانکه در پیش است
 ز کشتن لوجسوس در: لیکن این نیز لوجسوس در: در اینجا سار و در
 قافیه شده و لوجسوس لغت را فرار کردن است و چون است

کتابخانه
 و موزه
 و اسناد
 کتبی
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران

دوست کن از اسیر اندک با قید در تلفظ تابع آن سار و او را حبه
 نام نهادند **بمحر** حرکت در را کونیز و حروف از اصدا حیرت
 و رعایت کز از جوی در قوافی و جبهت و جوار لغت حمل رفتن بود
 و نیز حرکت مشا بر جبهت کجبه که صورت تا بر سر نیکوز در حرف
 نیز سدل و ابر سبب تشبیه نام نهادند **لفظ** حرکت و حسرت تا شتر
 یا در پیش است: اسرار هم کلمه نه غم دار کنیم: رحم آور سبب کسرت و قافیه
 و حرکت خروج و نیز در ارم لفظ میگویند ما نیز حرکت هم در پیش است
 کما یخون دیده اول بر پیشان: از زره بران رونده بر آهوشان
 و لفظ در لغت بمعنی روان گشتن زبان بود و چون حرکت جبهت
 آن نیز بود که ساکن بعد از آنما تابع آن شود در تلفظ پس که این حرکت **لفظ**
 حکم انهات در الفاظ و نام نهادند

نقص چهارم در بیان **در اوصاف این انواع** و افعال قافیه چهارم
 اما انواع در جبهت در مقید در و مطلق در مقید کسره ساکن است
 و حرف و صدوز نیز میوز مانند کار و بار مقید در لغت بند کردن بود
 در سخن البته است با قید خود در تلفظ کما بند کرده شده پس درین

جبهت

مقیّد که گزند در مطلق است و حرف مصدر بود و غالب است
 شود در از قید آن لکن با قیود و تخطیضها منتهی گویا از بندر گذار
 شده پس برین نسبت اول مطلق نام نهادند و اما اوصاف انواع
 پانزده گونه هر یک از مقیّد مطلق اگر جمع شده با حرف دیگر از حرف
 از اجزا مکتوبه و اگر جمع شود با آن حرف نسبت میکنند مثلاً در مقیّد
 در کلمه تن مقیّد مجرد گویند و در کلمه جان مقیّد بر حرف مفرد گویند و در کلمه
 که جهت مقیّد بر حرف مرکب و در کلمه صبر مقیّد بر حرف قیّم مطلق را گویند
 تم مطلق مجرد گویند و در کلمه جان مطلق بر حرف مفرد گویند و در کلمه
 مطلق بر حرف مفرد و خروج و معنی هذا القاس و اما القاب قاضیه عبا
 اوصاف انواع را در کتب طهورت نیست است اما از حساب
 ترش و نشتر لقب است با اوصاف بر مقیّد است اول مقیّد مجرد مانند
 کل و دل هم تبا سس شما مانند حاصل و کامل کم مقیّد تبا سس
 مانند هلمه و هلم چهارم مقیّد بر حرف مفرد بهتر و در بار هم مقیّد
 مرکب بهتر است و گویند نشتر مقیّد بر حرف قیّم مانند در و در و
 چهار لقب باقیار اوصاف اول مطلق است اول مطلق مجرد مانند می



هم مطلق تبا سس شما مانند و یا تسم مطلق بر حرف مفرد بهتر است
 عنوان چهارم بر حرف مرکب بهتر است تم و یا تم هم مطلق بر حرف قیّم
 مانند در نشتر و نشتر شش خروج مثال خروج دوم هم مطلق بر حرف
 مزید مانند خروجیش بریدیش ششم مطلق بر حرف مفرد و مزید و نه
 بریش ن و بریدیش ن هم مطلق تبا سس و خروج مانند با مع
 تابع است و هم مطلق تبا سس و خروج و مزید و ن و بریدیش و ن
 و مع هذا القاس مطلق تبا سس یا در غیره از انواع حرف با بعد و
 لقب است و مطلق بر حرف مفرد است لقب است و مطلق بر حرف
 مرکب است لقب است پس مجموع القاب با عیار اوصاف اول مطلق است
 بیست چهار است و بیست و چهار با نشتر لقب که چهار اوصاف
 جمع کنند مجموع القاب بیست و چهار است و از آن جمله اول لقب تبا سس شما و
 با و ضمیمه حق شود چون از اجزا بر کنند بیست و چهار لقب بیست و چهار
 مسکوت و بعضی از آن لقبها این است القاب انواع گفته شد و بعضی از آن
 گفته شد و انواع اصطلاح

فصل پنجم در بیان انواع قاضیه القاب که عبارت از قطع و آن پنج است

وانچه است زیرا که با بصاعت هر قافیه را که در قطع خواهد کرد
 باید شود **انرا ارف** خوانند چنانکه در این بیت: **چند نغمه ز تنه**
در غنچه لعل خنده هر چه بر روی یک شارت و امید و آرد آفراد
 یکسان باشد اگر پیش از آن یکسان یک حرکت **انرا متحرک**
 خوانند چنانکه در این بیت: **کر یا دل کند نظر** با هم دل به لب بسته
 بر سر هر اب که با حرکت نشانیست **آورد لغت** نمی یابند شدن
 بود بلکه در میان اندک فوتر باشد **در چون** بنام یکسان بیاید
 بودند بر وجهیک در میان این بی حرکت پیش بود **بنوع قافیه** را
انسب متحرک نام کردند و **آورد** حرکت **انرا متحرک** خوانند چنانکه
 در این بیت: **طی کند شایسته** و **کر کند طبله** و **کر کند**
 اگر حرکتی است **انرا متحرک** گویند چنانکه در این بیت:
برکت خلدن از حرکت: **حرکت** از **آورد** حرکت: **بر یک**
در لغت بر هم نشستن است **در چون** بنام حرکت **بسیار** که **آورد**
 گویند چنانکه **بدر قافیه** **انرا متحرک** نام کردند **بجای** **در**
و اگر چه حرکت **انرا متحرک** گویند **لکن** قافیه **انرا**



چنانکه **فهرست** **الوجوه** **بیرا** که **لغز** **از** **شوار** **در** **قافیه**
شکر **کشف** **انرا** **یک** **بیت**: **صنم** **ز** **بزم** **زوی**: **دلکش** **ز** **شوشی**
 و **تو** **کس** **ز** **دغ** **بم** **نشن** **لجونا** **انرا** **بزم** **انرا** **بزم** **انرا** **انرا**
 که **در** **ترکیب** **باشد** **دو** **وجه** **تسویه** **است**

فهرست در بیان عیوب قافیه

در عیوب **در چهار** **است** **اقوار** **الکف** **استاد** **لطفا** **اقوار** **استاد**
حدود **و** **وجه** **را** **کو** **تیر** **چنانکه** **عوار** **عوار** **عوار** **عوار** **عوار** **عوار**
شرح **کنند** **دو** **باید** **انکه** **تیر** **حدود** **که** **حرکت** **بجای** **در** **دغ**
در **طریق** **بم** **اول** **بم** **در** **هر** **قافیه** **آن** **حدود** **باشد** **مخفف**
باشد **منفرد** **و** **دید** **در** **بزم** **منه** **لام** **است** **که** **در** **غ** **مخفف**
باشد **هر** **گاه** **یک** **قافیه** **آن** **حدود** **باشد** **و** **در** **دیگر** **نمانند** **بم**
و **اقوار** **در** **لغت** **تمام** **شدن** **را** **است** **در** **چون** **بهم** **یک** **بم** **از** **از**
آن **عاشد** **که** **را** **شوا** **که** **آن** **قافیه** **است** **تمام** **شده** **است** **بم**
اقوار **که** **بم** **الکف** **تیر** **عوار** **است** **بم** **که** **در** **مخفف**
باشد **منفرد** **و** **اقوار** **از** **بزم** **بم** **چون** **در** **میان** **عوار**

در عیوب قافیه
 در عیوب قافیه
 در عیوب قافیه

مقابله و غیر جمع کردن میان و فیده مخصوص زمان جنگی یا هر کس که
 در دربان خوب نیز باشد چنانکه حق را طلب قافیه نماند و همچنین
 که را با گرد و دست داشت چنانکه در این بیت است
 پیش تر خفت کس بمباد است یک : در هر بیت رفته شران
 همچو مسک : در این لغات ناپسندیده است پس اگر در برابر کسی بماند
 آورد و افکار در لغت برگرداندین است از مقصود و چون
 این لغت بسبب آن پدید می آید که شوم خود را بر کسی داند مقصود
 که آثار است پس او خود بدین سبب گفته که **توبه است** و **خفا**
 ردف است چنانکه زمین را در زمانه در یک قافیه جمع کنند و آنرا
 عربی است ردف را در او و یا به جای زمیند چنانکه خود
 حمید را در یک شعر آورده و نیز در شعر این بسیار است
 سنا در لغت بمعنی با کسی یا چون است و چون قافیه
 در شعر کج ردف محقق باشد در آن شعر آنگاه قافیه باشد
 یکم نیز قافیه نماند و کس بپند که یا دیگر گیرند پس جمله است
 که موجب این شعر بود سنا و نام گردانده گفته که که **سنا** **مصرع** **حاصل**



الطاهر اعاده کردن قافیه است و آن بر وجه است غنی و معنی غنی
 کلا و آب و جو چنانکه در این بیت : کلا و بار از لطفت است کس
 نیز غنی و در شیشه که است کلاب : در این جایز دانسته اند و **تسکین**
 شود و با وجود تجویز او مانع است که این قافیه را پس از آنکه در **تسکین**
 را کرده امر و معنی واقع شود مثل **بیاد** و **تسکین** و در این قبیل است
 بسبب آنکه نیم در میان یک ریگ می میخیزد پس گویا در این غلط است
 اما گویا که در لغت و بیاض است مانند ردف و ردف تا غنی از این
 قافیه است و عیب فحش است و فحش پیدا شده که در شش ترا در
 ذکر لطیف و غنی است و بنا بر شعر خود برین قافیه نماند چنانکه در شعر
 معتبر قریب از نیمه **شوم** **حالت** **آهنگی** **اشم** **توبه است** : **توبه است**
 دل حسنی و عشق است : **مراث** **طریق** **ت** **تا تو** **زنی** **دلا** **تسکین**
 بیاضت طریقت و لطیف و معنی است که طوارخ باشد **تسکین** **تسکین**
 و صفات و کمینات و در آمدند و حجت نمند و **تسکین** **تسکین** **تسکین**
 در این همین و خندان و کزبان و کلهها و با آنها و مرد و ای و **تسکین**
 ایطی و حنی از عیب فحش است و در کتاب آن جز نیست **تسکین** **تسکین**

امیات بسیار باشد که پنجم سخام لغت حضرت از لغات است
 مشق در تصدیق جمله چهارمین است زانکه باشد در دست جا زست شرط است
 از لفظ که بسیار باشد و در کلمه آنکه کلمات فاضله در قطعه
 بعد از لغت و در تصدیق بعد از چهارده شرح جاریست اما سخن
 مبالغه کرده آنکه کلمات قافیه نهند و اگر صورت باشد بعد از چهارده
 دوست و صمد که بسیار بطیاء حتی با از لغت کشنده و اگر کشنده
 میان بیات چندان فاضله که هیچ کلمات عام کمزور و لطیف در لغت
 کسرا بر آن داشتن بود که با پر جزیره نهند چون اینم فیه قافیه کسریه
 با بود پنجم بر با الطاء نام کردند

فصل ششم در بیان قافیه

که از است لیکن خوانند آن بر چند نوع آمده اما آنچه مشهور است
 نون را آنکه منبرج و در فوج شایگان با لغت نون چنانکه در
 در لغت در خوش و در صبران و در لغت صحت با لغت آن و بنام
 و الف که پیش از آن آمده در لغت و نونیکه بعد از آن آمده
 جمع و هندی لیکن چنانچه در کلمه پیش از فاضله هندی

لا بر مجرد اینم قافیه چهار حرف و حرکت است نوع شایگان
 کسان گزاه در صورت ه زنه و محبت نام که در در هر صورت زنه بهاری
 روی و او در وقت نون و وال شایگان نهند و کلمه که پیش از ف
 آمده هندی و حرکت لا بر مجرد اینم قافیه چهار حرف و حرکت است
 فوج شایگان مخاطب است در چشم نام و بین و جمع به چشم بد نام
 بر دمید به ایامیم نام و در اول ساکن نهند و حرکت که پیش از ف
 آمده توجیه و حرکت لا بر مجرد اینم قافیه سه حرف و حرکت است
 فوج شایگان محکم است چو نام با عشق تو نویسم نهد که صفت و نون
 پنجمین نام و او در ف و یا و هم شایگان نهند و حرکت
 رد فاضله هندی و حرکت لا بر مجرد اینم قافیه چهار حرف و حرکت است
 و بیاید که شایگان جمع آورده و شایگان هر حرف که در
 دهد و آن از پاره دور آید و فیکه در حرکت کرده و شایگان
 در سازه که قافیه نونیکه با الف حرف چون جان و جهان شایگان
 نون آورد و چون شایگان و طابان و در قافیه ال که نون قبل از
 چند و هندی که نون آورد و چون نهم یا بر نه یا شمر هندی و اگر پیش از



از عورت قاضیه نماز و نماز هر کس که در قاضیه از راه الهی و از راه
 تا آخر از این قاضیه همان حرکت را بیاورد و بعضی قسمه کرده اند
 در پیش محققان عبارت است از قاضیه که شصت است بر اینها
 در این بیت: **دل شسته و جهان تویم** کور بر بندش **مستشما** در
 شگفتش: **بوت لیکن لطفت** در هر چیز را گویند که با
 چنانکه در این بیت: **آیات بر صانع و نیزه هفت است** **پای**
 دیدم از کجش لیکن **و حکایت مولف گوید** از آن رسم خویش
 بر آنگاه که سو: **شعایت نباشد ز پادشاه** که هر دم طبع را
 ز هضم عاشق **بکنجی بخور شد لیکن** بنا بر این قاضیه در
 نام گویند **بعضی گفته اند** شوش لیکن **کاست که کلمه کشید**
 و منت و وجه تسمیه را این تقدیر است که این نوع قاضیه در آن
 بچهار راند که کلمه کشند

فصل ششم در بیان خوب و بد طبعه

موانع قاضیه در سه قسم است **عقل معمول** و **عقل غیر معمول** و **عقل**
 غلبه آن کرد که قاضیه واقع شود و این در این است **اول** **عقل**

ترکیب **بشدت** نظر را که خود کلمه نباشد با و ترکیب **بشدت** و **بشدت**
 چنانکه در این بیت: **عقل از نامه بود صبری** **شدم** **خویش** **فغان**
 این در آن **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت**
 از آن **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت**
بشدت **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت**
 این **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت**
 از آن **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت**
 و این نوع را **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت**
 میدهند و دیگر آن است که در از روی **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت**
 ساکن باشد و بعضی **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت**
 باشد چنانکه در این **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت**
 از یک است تا یکی **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت**
 برین **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت**
 آنها و حسب **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت**

در این بیت **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت**
 در این بیت **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت**
 در این بیت **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت** **بشدت**



چنانکه شیخ آذرنه قصیده سینه عطش است: **نار شام که آید**
 قضایه قد: **نیم جمیع در فکله خرد خادو**: بعد از حدیث گفته: **نار**
 کمال الف نیک است: **نیرب که نیکتر گفته امر نیر**: **نیرمال** کدام آلمان نیر
 ابرار: **یک امریات تو آورده کائنات آوار**: **نبار** در سینه که
 که بدان اشتیاق واقع شود تمام آن عیب میزند

فصل نهم در بیان حجب و دلیف

حجب عبارت است از کلمه یا چیز که مستحق باشد و لفظ و
 قافیه حصی یک معنی را یابد یا چیز که در حکم نیست مستحق باشد مثال
 آنکه مستحق شد چون لفظ از یار **در نیم رباعی هر چند رسیده**
 یا چیزی نبار نیر در بخندل از یار **در**: **زارو که چه یک سگر آن**
 از جن نیک است که از یار یکی: **وشمال سینه در حکم باز مستحق**
 لفظ دارد که در مصراع و **نیم عبت است**: **پس ده عشق تو گشتم** **جان خود**
 جان و صبر کردن **ران** **نوا که حجب بر میان و قافیه واقع شود** **عایات لفظ**
 باشد چنانکه **در نیم رباعی** **ار شاه زمین بر آنان** **در نخت** **پشت**
 عده تا تو همان **در نخت**: **عده سبک آرزوگان** **در نخت** **نیر تو**

مجلس
 و عو
 کما

تبدیر جوان **در نخت**: **و نسیم که شمشیر** **بره جان** **از محو جان**
 در عایت **کمر اجابت** **عجب نیست** **ملکه محسن است** **و صحت** **در نخت**
 است **آورده** **در جو نیر** **و چون** **بنام** **نیر** **از قافیه** **واقع شده است**
 کویا **آورده** **در است** **بر او** **بر سینه** **و جسم** **نام** **که** **در** **و** **لفظ**
 مشهور **عبارت** **است** **از کلمه** **یا** **چیز** **که** **مستحق** **باشد** **و لفظ** **و** **لفظ** **و** **لفظ**
 الصدیق **معمول** **شود** **و** **یا** **چیز** **در** **حکم** **نست** **مستحق** **مثال** **این** **مستحق** **جوان**
 لفظ **آید** **در** **نیم** **مت** **متر** **در** **نخت** **فراق** **تو** **که** **نشم** **کان** **آید**
 دلم **که** **آورد** **از** **چشم** **خون** **چکان** **آید**: **نیر** **که** **در** **حکم** **مستحق** **بشر** **لفظ**
 آه **در** **مصراع** **نیم** **نیم** **روز** **خ** **نیر** **نخت** **مرا** **آه** **آه** **آه**
نیر **خسته** **مرا** **خسته** **آه** **آه** **آه**: **و** **یابد** **در** **سینه** **نیر** **نخت** **قافیه** **مستحق**
و **نیر** **نخت** **قافیه** **در** **دلف** **مستحق** **و** **نیر** **نخت** **قافیه** **مستحق** **و** **نیر** **نخت** **قافیه** **مستحق**
در **نخت** **مستحق** **و** **نیر** **نخت** **مستحق** **و** **نیر** **نخت** **مستحق** **و** **نیر** **نخت** **مستحق**
که **در** **دلیف** **مختلف** **نمود** **و** **ال** **که** **در** **دلیف** **واجب** **نست** **ملکه** **محسن** **است**
در **کها** **در** **دلیف** **مختلف** **نمود** **عجب** **خا** **در** **دلیف** **و** **نیر** **نخت** **که** **در** **نخت** **که**
نقص **دیگر** **بر** **بر** **ک** **سوار** **شده** **باشد** **و** **چون** **عکس** **در** **دلیف** **نست** **قافیه** **نست**

عالم نس بود اورا و لفظ نام کردند **تتمه** از ده تا نهم ان است که در قافیه
 با وجود در حرف یا بیشتر مع دارند که از حرف قافیه نباشد چون
 در پنج **بیت** جو دل روشن بود کهنش : چو کشت دل نوداروش : و کار
 قافیه گویند که لفظ متصل یک مغز فربت از بیام گفته شود چنانکه
 در این **بیت** سخت جو بار آرد سو خاک را که هم : دل برده ز راه سبزه
 قیامت و ده : **المهمه** علی الامام و علی بنیه بصقوه و السلام

مقاله نهم در بیان صنایع و بدایع شری

دین شریست بر چند بقصر **فصل اول** در بیان ترصیع و ترصیع
 ترکیب جوامع را گویند و لفظ گفته اند که ترصیع لغا بر جوامع در غیر جوامع
 را گویند و در اصطلاح این لغت عبارتست از تقسیم لفظ الطریق
 سبع حکایت کردن عدد حرف و موافق باشد لغیر جوامع در هر جزو
 بودن در هر متصرف باشد خواه در شری چون حرف کل و در کل و لانه
 سبع باشد کل صفا تا بار و در آله اعداد و خواه در لفظ چنانکه در این
بیت رخ کاین هر جا سحر باشد کل صفا : لب شیرین او بر سحر شینه هر جا
 این لفظ ترصیع گنین درین هر جا و بر ما و سحر و سحر و باشد و باشد



و کل و دل در حرف و هر است که هر یک از این ترصیع باید که ترصیع بعد
 و مقدار در حرف را در اینجا **بیت** : نسیم گل گل سنگین که از خبر از این خبر
 نسیم نسیم چمن که از در چمن خبر : اینها لفظ ترصیع نسیم و نسیم و کمال
 و نسیم و سنگین در چمن و کوا از خبر و کوا خبر و از این خبر و نسیم
 و نسیم است و همچنین **قصه** زمین و زمان است آن **توده** و ترصیع
 همان است آن **توده** : اینها ترصیع رود و قصه و قصه زمین و زمین
 و زمان و همان و سنگین و سنگین است و اگر در آخر بیت لفظ کوا
 انرا در لفظ خوانند چون **مهر** : صبا در پیش باغ گلستان
 هوا نقش راغ و بوستان شده چنانکه در کس و از در ادل بیت
 اوسط واقع شود را بطور خوبتر چون : **بانش** قرص بدلم کم در این یک
 و ناقش لکم بسیار **بیت** : ترصیع با نجیه ترصیع کل باشد چنانکه در
بیت ضمیه از ارم ارتقا ناری : ضمیه از ارم ارتقا ناری
 مثال دیگر : **دم** را کوم باز از ارم که باز از : مثال دیگر کل کل
 و چه در دست : **دل** سنگین که حوزم بد کل اویست در دست : مثال دیگر
 زحمت بد بد زحمت تمام : زحمت بد بد بد زحمت تمام : **بیت**

د

ک لفظ از مرتبه باشد و نه تنها در نشخوار بلکه غاز و عرق و عرق
و عرق دقیق در لفظ مثال دیگر است و آورده شده است و غاز
درده مثال دیگر است و ترک استسم و آن جهت است بر غیر غاز است

فصل دوم در بیان جنسیات

جنس از لغت گویند است و در مطوع ارباب بلاغت است که لفظ
ترکیب کنند از هر لفظ که در لفظ و کتبت از جنس میگیرند
در صفت متفاوت در لفظ اریب کنند و نیز بر صفت است
نام ناقص حقی **ترکیب مکرر سطوف** **راید قسم اول**

ارباب جنس نام و جنس نام است که در عروف و عروف و سکون
جنسیت هیچ تفاوت نداشته باشند که در مغز خوانند و نیز **پت**
بتا و چین هم نام برود و لغت اصی چین که سلسله یکی که در سلسله
چین بر چین است اما جنس چین بر چین است که هر می گوید از اریبی
خم رفتگی شمرست مثال دیگر بر وانه و صفت و دل که در واد
ت ن پروانه و صفت بد که شخم چون دارد آن پوشنده نهاد که
بهر است و جنس است چه در از بر وانه اول جانور است موقوف کرد

شع میگرد و بر وانه هم شعر حضرت است و از آن اول صفت است
و از آن هم زمان مثال دیگر میرسد اما که شعر لفظی در لفظ
آن سپاه کتب میرود مثال دیگر اگر یک یک در درم بشی در وانه
عصر و نیاری که گران بود است را است یک و بودی آن است در
شعبان کوه خورشید مقبول میکنند و نیاری **قسم دوم** در بیان
جنس ناقص اما جنس ناقص لفظ که در حرف و صفت متعقدند و در
متعقد چنانکه در واد و واد و در واد **قسم نهم** در واد
در واد و صفت تو را در صفت یک تو تو را یافت دل صفت خوانند
بخت مثال دیگر ای که نامی که سیرت بلا صفا که نام دیگر بخاری
چون رسیدان که در که زار جویان زهره تو چون بران بود که هر
دارد و در طاعت جان زود است بر واد **قسم نهم** در بیان جنس
و آن در صورت کتبت شب یکدیگر که چنانکه مشکین در واد **قسم نهم**
تا شدند اینها مشکین لفظ از آن لفظ مشکین تازه شد آن مشکین
دو نما چون مشکین مثال دیگر بر واد در صفت بر وادی چین چین
بشد بد از این لفظ که به لفظ و چین **قسم چهارم** در بیان جنس مرکب و آن



و لفظ تجانس بشبه می نمود و یا مرکب چون قامت و قیامت و کلمات
 در است در است و عجزت و غیرت و لفظ تشبیه که بشبه
 مرکب تشبیه هر لفظ را به هر کلمه که مثل لفظ مفرد شود چون
 نشی و خون گشت و لفظ تشبیه آن شده در این **بیت** جنابت جو خرم
 آرد بشنون: شبی آیم از بدو لگه بر زدنشون: مثال دیگر: زغوار
 گشته در جوش آن لبر: که آن غوار از زنگار لبر بهتر **در بیان**
 و کفینس مگر تشبیه هر لفظ تجانس یا بونه که در اول یا یک حرف از
 زبوجی چون بچار و کار و انزار و دار در این **بیت** تو را چون
 بچار کار است: دل جموح از آن آزار در است: **بیت** دیگر:
 کل سبحان میر و یا بدیده خوشکوی: سر و شکران لب را لب: در
قسم ششم در بیان کفینس ملوف و کفینس مرف تشبیه لفظ
 یا در آنکه هر حرف بشین از یک جنس باشد مگر حرف آخر که آن تشبیه
 بچو فار و در و درام و در در این **بیت** بهر بانوک مهاد چو حصار
 بر سه نام در در حد در **قسم هفتم** در بیان کفینس زاید و کفینس زاید
 در آخر کلمه یک حرف زاید بود چون باد و باد و چشم و چشم و ناف و ناف

و معنی و معنی
 و معنی و معنی
 و معنی و معنی

دشت و شبیه و این چه کلمه که به تجانس باشند مثال شبن چون شبیه
 لقیه: نه بهرام پیدان که لوان نیر مثال دیگر چه کلمه شبن لبر جو باشد
 فاضل خام: مکران کرد کل بود از خام نام: **بیت** کفینس زاید نام و زاید
 و خام است که در آخر خامه نام و کما و زاید نیز در بعضی از جای صاحب و
 ارباب لغت استحقاق از حسن کفینس زاید مترادف و مستحق تشبیه
 لفظ چند تجانس یا بونه که از یک کلمه تشبیه شده زاید و کما جانکوار
بیت لطفت در لفظ بصر زاید ما هر زمین اور زنت بوجو تر
 جایی این استحقاق لفظ و لفظ زمین در نام است که حرف آنها از یک کلمه تشبیه
 لغت مکرر زاید مثال دیگر صید صید اکبدا آور دام تقریر
 لبر تشبیه شکار **نهم** در بیان مقبول
مقبول در لغت یعنی بگونه است و بهر چه در این است **فصل** مقبول
فصل مقبول و ملوف مقبول موی اما مقبول کلام تشبیه لفظ
 تام یا بگونه کئی جانکوار چون شرح را مقبولی خوش شود و در حوض شود
 غم موی بود و در ز شود جانکوار در این **بیت** شرح سر کشند از پیش
 بروش: زرباب زر او مید بر آن نیست تلف: مثال دیگر:

لا تا چون عکس اقبال است بفرز : بر عکس عالم و در کوه لرزه سال لرزه
 کفاح خاک بر سر جان سوخت پد تو چشم : دارم مراد و صورت خاک شد
 ص ص ص مثال دیگر چو در ازل صنم را دم : مدارا مراد به سپادم اینجا بود
 کل را دم و مدار است که هر حرف بهینا تمام گشته است اما **عقب**
 آن است که بعضی از حرف کلمه برگردد از هر خود و بعضی بر صراحت خود نامزد
 بعضی که از هر خود برگردد لفظ دیگر شود و بعضی که بر سر سازد چنانکه چون
 قلب کنی اما شود و قلب طرب و بر سر عجب و حیم می شود مثال
 ما فهم فرهاد و در کوه کس که دید : ز فاول ماه خوش گفت بهایون با هر
 و چون حشره و شرح و کجی و چو ک در هم **پیت** از کجی حیات بهین
 تا بنویس بیشتر شرح تعبان : و چون آمد و آدم و کلام و حکم در این
 از حق بهشت آمد آدم همان پیدای زانو و نگاه آمد پیوسته کلام ما و توانا
عقب میخ و **صوف میخ** همان قلب است باید که کی بود در
 پیت آرزوی کی بود در آفر و صوف میخ که در لفظ چهار حرفه است
 میاور که حرف اول و آخرش یک برگردد با حرف خود مانند چون
 و کلام در هم **پیت** بلکه کس حرفم اگر کس براد است : کلام بهیچ میخ



کچل ز سداست مثال امر رود از چشم رود که آن همیشه در روز
 از آن نماند در بار روز در اینجا مقبول میخ رود دور در روز در
 اما مقبول **پیت** آن است که شوم صراحت بهر گوید که چون آنرا با گویند
 خوانند جهان بشد چنانکه در این **پیت** بنم دام دیگر آن
 نادان بشد محذرت بیادان و بهر اما مقبول است زیرا بر آن گویند که
 از اول مهر ماه آخر اولاد از آن آفریند از زمین و صراحت بهیچ
 در هر چه چنین بود مقبول است و خوانند

فصل چهارم در بیان معنی

در آنکه هیچ بر سه قسم است اول کج موار و اول است که در آن کلمات
 در لفظ پیادند که بوزن عدد حرف در مواضع بیشتر چنانکه در
پیت ابر معنی کج موار می گویند در **پیت** استام ز موار خسته نام بر موار
 در اینجا هیچ موار می گویند در **پیت** موار می گویند که بعد
 در اینجا بعد که معنی اند **پیت** در **پیت** موار موار است که بعد
 در اینجا بعد که معنی است **پیت** موار موار است که بعد
 در اینجا بعد که معنی است **پیت** موار موار است که بعد

زین شکل جدا کن است مقصود از خاک یا رخیف عروق کونک
 زو خلق لطیفه دماغ معطر قسم دوم هیچ تروان و این صنعت
 است که قابل چید که در اول ذکر کردیم که موازن هر یک را در آخر میاید
 که در وزن موافق باشد و در دروغ نه است چنانکه در این قسمت در فحش
 گفته شده: و در وزن وقت گفته شده: پاره: پنج هیچ تروان در وقت گفته
و گفته است که وزن با یکدیگر متغی بنا تا حرف و در موازن
مثال دیگر: صیفی ترین نوع آل الصهار: اما در گفته است و در س الارز
و شاید که در هیچ تروان رعایت اشتقاق کرده باشند مثال دیگر: خرد
آه سینه میلا میل: که در ضمن شده از آب دیده: اما از قسم هم هیچ شکر
صنعت این است که در آخر خلعت حرف میاید که بجز در متغی باشند
تا وزن و عدد مختلف چنانکه در این قسمت گوئیم نیست عزیزت بنما رود:
گوئیم نیست لطرت بستفا: و سیه: مثال دیگر: بنما شال در هیچ سرف او
از در صمد الدواد رود گفت: چون هم ترماسه از فغون جمله در سرف: اینجا
بسی طرف بنما نیست که بی بعد حرف بسته دمی کمتر است اما
بجوف در متعقد و شاید که بجز در آخر مصد و بجز باشد چون مثال



اول شاید که هم در مصد و کوط عمو واقع شود مثال جویس هینتر در نغز
 و حوت: بنمورد در بزر بر سر قسم شکر: و دیگر: بکمال چرخ
زنا: کصاف: هم: پناه: که بریده هم سر خسته شکر:
قصید خرد بیان از الفخر علی الصبر است
وان بر شکر قسم: قسم اول: کلمه لفظی در اول مصد کو تهر و در
کلمه شکر زیرا که ارباب صنعت جزء اول را از مصد اول مصد نوزدهم
و جزء آخر از مصد آخر از هم نوزدهم بر خلاف ارباب حرف و در معنی هم جزو
ضرب گویند: مثال قسم اول: صنوبر را بدل است نیست بنده و بجز
بنیم هم دل در هر جوهر صنوبر: و چون لفظ کلارک را منم است
کلارک را لطفت گفته است کتاب: بنیم خلق تو داشته است کتاب:
و چون لفظ دلدار در این قسمت: دلدار ما وقت شکر که وقت خود کار
از صبر بران آفرین بنمورد دلدار ما: اینجا در الفخر علی الصبر صنوبر
قد صنوبر و کلارک گفته است کلارک و دلدار ما و دلدار است که با و
آخر میآمده: بنیم صفر قسم هم از در الفخر علی الصبر ان است
لفظی که در محراب آمده در صبر میاید اما بنمورد چون لفظ بنمورد این:

کتاب در لطفت که در کتاب است

سنت میدنیم: کشتن آن دست میدنیم: هر دشمن بدست بدین
آزادی سخت میدنیم: و محمد الفریق است که شایسته تر بود که جمال
و جلال او داشته باشد: از آن جهت نیز خوانندش آن: زهر در دست
دستش در دست: و نیز درگاه دشمنانش نیز:

دشمن از دشمن بدین

قصه عظیم در بیان نصیحت از هر چه در **عقل و عفت و اقیانوس** در آن
نصیحت هر چه است که در لفظ و نظم ظاهر که بخوبی اول دیگر
از یک چیز باشد چون کند و محمد در این **بیت** دل صدمت شد
او نه کم است: در پارسندت جو میرد چه است و لفظی که
بهر صفت چنان باشد که در نظم یا در شعر زیاده است
قوانین لفظ رعایت کند و یاد در دو جنبه یکی که با حرف
او متفق باشند: مثال آن: **عسیر تر که از آن مضی چون خورد**
ماه راهقه زلف تو زینجه بماند: مثال دیگر: **باغ و ران از لاله گل**
کشته خردس برین: از سرین بر حسن و جود که جو عین: **ایمان**
مروج باغ و ران و حسن و عجب که هر چه قرینه با هم حرف در روین
متفصده و حرف اول مختلف چنانکه در این مثال گذشت چون کند

بینه

و سندی مثال شعر: **مهر دلدارم و مهر که زنده چشم تو بیخ: منزلت**
نیش هزارم حکیم: مثال دیگر: **عشق تو مشتاق وصال زد و با تاملت**
و صد تو را از دست ده: **دشمن که در لفظ هر چه را در صبح مهر بر باد**
و در حجر کوار رسند: **بمثال: کسبیکه دل تمنا مهر تو دارد: مهر تو**
از خاک سر برین آرد: **و طرد لعین است که شوم صحران کند: تفریق**
و تاخیر اجاز و در اینجا هر چه مهر آمد و یک بیت شود چنانکه این
بیت چو شدار و مهر کنست چه خواب کنظر است: **صیغوب**
کنظر است چه شدار در مهر کنست: **و گاه باشد که تیار این صفت**
گویند که از کارا رعیه تیرد که مهر آمد با قیصر خاص حکیم درین:
لب تو شربت کوز تو قوت است طوبی: خد تو لاله لوزی خط تو خط خوب:
و مقدم و تاخیر اجاز آن این بیت مهر گردد: **خط تو خط خوب لوزی**
شربت کوز تو: **قد تو قوت است طوبی خد تو لاله لوزی: بپوشیده مانا که در این**
بیت گذرشته بغیر از صفت هر چه لعین و کرم صانع طوط است اول
اجاز این بیت هم که بینه از هر حرف در این بیت طول است که
چنانکه این بیت را بینه بجز آن که در این بیت است و محبت مخزون در این

مخزون



و از بنده که نسیم بد و مجاد او آن کون و آن جزو در سر کعبه و درین
 محذوف خواهد بود چنانکه بنسبت: کلی ز تو در ملک جان دلم
 حضرت قول زنده ام از اولم: و چنانکه در سخن شریع کردن
 پیش از باطن نسیم که در احویات حرف یا پیشتر لازم آید بقدر او
 روایتی چنین بود لازم آید و اگر لازم بود حرف در چنانکه کفر و کفر
 که قبر از ما دور حرف او را نامست: مسائل نسیم که ساقی بخواره
 اگر است بر سر فرج در اثر است: تشنه را سخن مرد و جهان و گفتا
 عطف گفت ساقی فرج در شب است: و بچشم غمزه قید در است لازم از
 از لازم گویند چنانکه حقایق احوال ظاهر است و قصیده گوید از این
 نسیم است از است: هر سرور از آن نفس بندار در واقع
 شوریده که از سود است: دمنت کسیر که است که گمان آن روی
 سخا و قدر و سیر است: مورا آمد کف و مورا ناید غم با چرخ
 فرم دارم و بنسبت که در است: و چنانکه مؤلف در در با چشم از او دارد
 و آن این است: چشم تو رنگ چشم آموستار و چشم من از چشم تو نام
 از چشم تو حاصل هر چه شکوایم: نجم در خواب و چشم بند سیدار و و باغ

و در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب

و در هر قصیده مورد لازم دارد و بنسبت از است: چنان
 نزارم که بر دیده مورا: چون مورا نبود مورا ز من از او و کس ساقی مورا
 هستی: چون سرگرد جهانم را در دهن مورا و چنانکه در آتش نور
 از جانب و گفتا: که چنانکه شمس بر آتش بود از چاه و صنعت
 شاه نظیر با قدر همه اعراض کلام مجید از هر جهت در کتب علم در او را چنانکه
 در این بیت و لایق خواند در این بیت و لایق اجاب نسیم

قصه ششم در بیان تمعاده و بدح نومعه حسن شخص و حسن طلب است
 استعاره در لغت چیز نبارت خوبتر بود در مصطلح در این
 چنانکه نظر از این مهر حقیق اخراج کنند در مسک نظم که نور
 زینت عروس نظم کرده مثال آن: نمده وافر جرات در عجای دارد
 که بسیار غم عشقت بعد چشم چوست: و چنانکه در بنده چشم که
 تا ساقی عاشق نمک دلدار است: تا زلف سیاه از غنچه تبارت
عیش خط بنده ز ال است که او: چون بنده بر بنده در کلام است
 و با زلف گوید: بدر صافی آن مایه خوش را و مجلس موی در خوش را
 که در بنده نام توان مانده ام: سید کجاست در روان مانده ام شیر عقیق

و در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب

قوی و کشن : فرود راعل در خوش کن : که از کند صبح از شوی کشن
 بکوار حصار طایه کنت : و با نون کف گوید **بای** حوض از سرور بی
 آن غیرت : چون دید مرا و صابره : سرخوش ز فرزند
 تا دم صبح : چون فرزند کل صفت در خوش نگاه **موج توبه** و اینست
 جان است : هشت و محمد و ابی صفتی حمیدتایش که چنانکه آن
 صفت حمید بن سنان : موج و کبر **شال** دوستانه اول زاری
 دشمنان ز بان گزای : این موج بر بد و زاری استانی در آن گزای
 دشمنان است که همه موج با این هر موج کرده **شال زلف کبر**
 بر در نیکو کضم هر که آینه : بر در آینه نگاه با نرسین : کند
 هم در آب سرش ن : چنانکه آفت دهانست که کبر کلین
حسن تقص آن است که در حق تقص با وجهی او اذیت که در حق
 مشرق یا غیر مشرق به حق محمد و روح **چانه زلف کبر** هم پیش
 از این برخاسته چسند : و گزین بر نام و چشم گزین : ز دست
 قابت بهم چون آینه : شکایت بر کاست و فریبان
 دین را در اصطلاح در باب نظم گزین : نیز گویند **چانه زلف کبر**

(بوق)

چنان زاریت بان کند : در سرش : چنان دل شود از چسپت
 نوز : که بنده از زهر آبش : کمرکب فیروزی از زار حصار
حسن طلب آن است که در موج از همه روح بزنی نهاد دست
 چید که در جبهه عزت کرده **شال** که کرد و ز زهر سگالا
 بفرود که نمود کف را گیسو از زهر لاله **نصرت شمس**
 در میان حسن مطلع حسن مطلع و حکام جامع و ایام **حسن مطلع**
 آن است که در حوض و در مطلع قصیده : نیز کبر ببارت پاک کلف
 در زین **چانه زلف کبر** مرا از لغت شد باز زهر و بس سخن : چو
 غیب توبه بجات است **شال کبر زلف کبر** گزین با رجا : می
 زنده گان زنی زنده گان **شال کبر زلف کبر** که ز فرقت آن سرور
 سدر دور : گفته میسر کشم می در شر **شال کبر زلف کبر**
 رسید رسم آن کرده ده داری : چراغ بده فرزند و حو
 گزای **شال کبر زلف کبر** نصیر به بر بدت جزا : بدنا
 می بای که مراد **حسن مطلع** آن است که در حوض و در مطلع
 بخیر و جرات قصار کند زهر و غم سخن با سماع آتوب است

(بوق)



مثال تلفظ که تمام کلمات کیفیت می که تاجیب درین
 کیفیت از حدیث جوی بود بخواهد که محبت شود
 همچو زمخشر بود **مثال** و کلمات که تا معطی است
 هر از عام که تا معطی نیست چرخ در راه که کند
 بیفتد سه سال و در هر که تا فروغ در هر چهار ماه
 جمال شاه بخت تر که در کتب بمان پاک تر و در
 از راه بی هر حکم در این میان کیستی کن و بعضی
 کجبا و **کلام** بی آن که در کلام و بعضی کلام
 تلفظ کند و از این نوع سخن لغات بیست **مثال** فاکتور
 حسنت **توره** و بعضی کلمات که در کلام و بعضی کلام
 یا در آند در بعضی کلمات در کلام و بعضی کلام
 خود بر نام میزنند **فالش** و **دایمان** بعد از در کلام
 ارباب بگفتند که خود در کلام و بعضی کلام
 بعد از چون سماع بشود و بعضی کلمات در کلام
 چون لغات در این **پست** و بعضی کلمات در کلام

نقش

هر گفتار محرم و جوی که **مثال** از سخن تو خواهم جز این باشد
 آرام روان کن از این **مثال** از زلف تو بایم که بود الی تاب
 که اینجین پیاید **مثال** از کلمات که در کلام
 پیانند **مثال** در هر را بسبب پیانند هر جمله
 کتب در این از این **مثال** از کلمات که در کلام
 رکنند و در بعضی کلمات که در کلام
 زیرا که آتش بر زود تر بود

فصل دهم در بیان تفرقات و احوالات نظیر است چندین کلام

اتفاقات که در کلام و بعضی کلام
مثال در کلام و بعضی کلام
 و بعضی کلمات در کلام
 و بعضی کلمات در کلام
 و بعضی کلمات در کلام
 و بعضی کلمات در کلام
 و بعضی کلمات در کلام
 و بعضی کلمات در کلام



در بیات از جنه خفته که مندر یکدیگر بنهند از بیات تمام بیات
 چون تیز جان و کیش و توان بکش بجز بیات بکش **شال** شال تیز از بیات
 کان چون کایافت : سبزه که چون دست از خانه او **شال** بگریخته
 که خدا با من : که چه شکست بخورد از کس میرد **شال** بگر بر عارض
 عذرات گل لاله گشته بسته : خط و خال غنچه بیات از شکست بیست
 این امر است نظیر تیره دهان و بسته و مشرعی عارض و عذار خط و خال
 چشم و شکست که اینها با هم مناسبت اند

قصیده در بیان ناکید صبح با ریشبه اندم

و او چنین باشد که در صبح چنان مسالنه مانمیر که بنام مشتبه شود
 که در ایام است بتم میز نمیدارد : بر او هم سینه دست که با است تم
 و سینه که در صبح است اتفاق **شال** که مش سکنی که بشیند صیت
 عدالت از نیم صبا : لیک است دول تولد ز خود : ظلم بر کان جور ز
شال و دیگر **شال** که در نوازش چنان که در ابروی : زلفه که شاه ایران خط
 که جو بگردان کس نمید است از وی : تهن از جنس بگردان **شال** بگر
چنانکه **شال** که در زهر جودش که در باغ فرسوس : در آتش نشست شده

سینه

آب کز : بنهر خوان کرد آید **شال** : نود بیوی بر جو نگر **شال** که
شال که در بیات : چنان از بیات رفع حاجت نموده : زود که آن شده حل
 کشته : که با بیات هم تر سران است : عرض از بیات شیند جوهر
شال که در **شال** که در : چو قباب سما روشد در خشنده : بی بود
 از بیات است که در بیات : یکی جوهر با بیات از بیات است : دیگر که
 سنگ بیابان بود رفت از کار **شال** **شال** که در **شال** که در : بر خط عطبات که
 است بجز سرب : بنهر از بیات است که است ابر بهار : صبا که از بیات
 کند که پخته است : از آن خود شد دریا که است به مقدار **شال** که
شال که در : از بیات است جهان بخت از بیات که : بود بیات
 در جوش بجز تر دهنم : چو دیده در آینه که جودت : بچون بچون
 که ریشبه از حد صحن :

قصیده از دم در بیان تشبیهات

بدان تشبیه بر چند قسمت تشبیه کنایت و تشبیه مترادف و تشبیه
 تشبیه هکس و تشبیه کسویه و تشبیه مطلق و تشبیه اخبار و تشبیه نسبت
 چیز است که بجز دیگر چون زلف و تشبیه ابر و در اهلک در کوه یا



و در آن ایروین و لغز لغزه هم که تشبیهات لبرل لغز دارد و
 محدود جوارز با قباب تشبیه کنند و زخما با حج و لغز را با هوش
 تشبیه تشبیه کنند **مثال** بر سر زخما تشبیه شود و در لغت
 آفتابیت که از ادب فکرم با **مثال** دیگر بر ماه در ستاره شود
 رهی نزان شازده ستاره که بر چاه است : و با یاد تشبیه
 کنیت تشبیه شاعر مشتمل را سانس کند لفظ تشبیه در **مثال**
 تشبیه کند چون هر چه نچیز کز آن و با یاد لایبرگ خندان در **مثال**
 قیابا آمد فاش کن چه پنهان : خفیه که میگردن که خندان آ
 پوشیده نماند در پنهانیت فاش و پنهان و در آن و خندان و خفیه
 زکس مراعات نظیر است و گاه تشبیه کند در تشبیه کنیت تشبیه کنند
 و مقصود در معشوق باشد چنانکه در **مثال** اول از زکس
 ذره با یو و کل را است داد : و زکس روح پرورش عاقب **مثال**
 از لغت تشبیه خسته که کربانقاب : و زکس طبع نچیز که زده بر او
مثال دیگر کوفت کید در پنهان **مثال** ریکان بود از در تو را لاله چینی
 چو پسته در عاقب و کس سینه زین : بر او سرش تو چو در هج سینه ز آینه

از عوان برید نسیر **و تشبیه شرط تشبیه** تشبیه جزیر **مثال**
 چنانکه اگر چنین باشد چنان بود چون تشبیه باغ کند و با کجایان **مثال**
مثبت باغ است چو خدا از انون خدا نه تصور کنش با دست چون
 کوهان پیوسته حصار کنش **مثال** دیگر **و تشبیه شرط** چنانکه **مثال**
در این بهی حسن تو که پیوسته کنه با غمش : همه است بروی تو که
 که صبح چو در آوست که خال کنش : کرام چو زلف آوست که خوش
و تشبیه تعصیب تشبیه شاو جزیر را بجز تشبیه کند با از آن برگردد
 مشتمل را بر مشتمل به ترجیح نهد چون تشبیه زلف تشبیه در **مثال**
 با زلف تشبیه تشبیه تشبیه : آفتاب تشبیه تشبیه **مثال**
 آفتاب تشبیه تشبیه تشبیه تشبیه : آفتاب تشبیه تشبیه تشبیه **مثال**
عکس تشبیه چو جزیر اولظم آورد و از ابدین تشبیه کند و این را **مثال**
 چنانکه گاه زلف را تشبیه کند زلف و گاه تشبیه کند زلف **مثال**
 در دراز شب زلف تو یما دشت : و زلف زلف تشبیه تشبیه
مثال دیگر چو دل روشن کنش : چو گلشن دل تو روشن
 اپا تشبیه دل لغزش کنش بدل باشد **مثال** کمر شده شام چو حج



از آن مدوی شده است از هم از آن خم موی : بنیاقش عینش ام
 صبح که ایندک لبوازده در او را و شب شدن روز شب از هم بر او
 در هر بیت اتفاق چندین نوال **شال** نسبت غیر زلف است
 سیکم : زانکه از بوال در پیش شام جان خوش است : باز سیکم که
 بغیر زلف او : و در غیر آن چه غیر زلف او در آن است **شال** دیگر **توشه** که
 دیشک است اینست هم گسترشید : از رنگش تا بقدم نور دست شد : زلف
 فونم مانم : مشهور زلف بهار و روزم شده : بشاید که در پیش صفت
 که در عبت دیگر لکس آن تو چه کمتر مقید **شال** او تو عفت
 زلف تو چون : گنبدار که با تو یک یک گویم چون : رخ گشت
 در نامه هنوز : خون زلف آمده از نامه بیرون **توشه** **توشه** که
 خود را توشه مستحق کند **توشه** غایب مستحق را بخود برده است
شال دکان مستحق اموت گشتی از دل منم : و چون در میان تو لایقی
 اموت **شال** دیگر زلف زدلم بر دیشک ای : و اموت چنان
 دلم با **شال** دیگر **توشه** که در هم گنبدار حضرت لعل نامه عاتاب : بیون
 بگر و شام خواب : از دل بر است تا در چشم خواب : زلف



چشم مست پر خواب **شال** همچو چشم جواب تیغ است : لک
 چو چشم من در بار **توشه** **مطلق** **توشه** شام بخور از چشم
 و عکس دهقین در عبات در کج متفق باشد چو چشم بدست
 در این **بیت** یکد عبد چشم در در خوش کل هفت : لاله دار
 چشم پر خون ز ریش کل لوفه **شال** که در **توشه** و در دست لوط
 که در دهن غنچه خندان هفت : و اسکیه عرق بر رخ خوبت بچانه چون
 زانکه که بر یک کل ماین هفت **شال** که از زلف آفتاب آمده
 زلف تو شبه مدام چون شب که **شال** دیگر **توشه** که در دهن
 آنس که ز تو دیده غار چون بود : از زلف کی خویش نمیند بود
 رخ را تو خط حرم است : با شعله خورشید ندید شده در **توشه**
 از لعل تو با ما خواهی بدم : از قد تو با منجرت توام : از
 آسایش داغ : با در و صبر تو داغ خبر از امرو **توشه** چهار **توشه** که
 چیز را در این **توشه** کنه آن لطمه چون ناید که مقصود شو چیز دیگر
 چون **توشه** غنچه بنامه و لاله لیم در این **بیت** نام که گشت
 کشین دست : منع از کشید که شلاله چه افروخته است :

سؤال دیگر لب توبه و دینش زنجبند در دسام: غرضش غایب از لایزال است
سؤال دیگر کسر و توفیق چیست؟ م در کل: و ملاقه توفیق بر آن فرماید
سؤال دیگر توفیق در چه وقت است؟ م در کل: که از حقان و لایزال است: مینوع خود
 دام در آن نیست: این طره که از چه و غم زلف سیاه: فرمیش و
 گردن تو در زنجبند است:

نصیر در ام و بیان که بر العالین و جمع نمود و جمع تفریق و توفیق است
جمع اقیم و جمع تفریق و اقیم

تجا بر العالین است که شوخیز بر او اندود معرفت آن که با ما
سؤال آن یارب آن دوست با چنان راه: یارب آن است
سؤال دیگر زرق و توفیق ز بریزان: باشد بر آن بر کله بر آن **سؤال دیگر**
 یارب آن مهر است: یارب آن است: یارب آن است یا کله ز بر
 و جمع نمود است که شوخیز را یا بیشتر در یک شجر جمع کند در
 چون نکت در این است چه نکت چه مدق فرمیشند که در
 بدعا تو فرمیشند و جمع و توفیق است که شوخیز را چه کنند در
 باز میان این ن جمله که بعضی دیگر چون گفته عدو شمع در این

سؤال دیگر
 و هو توفیق ما
 مؤسس کما

پیت عدویت چیست آمد و لیک اندر دم روان که جان را لیک
 نیار و در بر آن **سؤال دیگر** نام و هم نام چون ابر و چکل نام: مینوع
 و لیک نام نگیرد و یک نام: شاید که است چیزی در صرح صدر جمع کنند
 در صرح و خجرت بر جان کنند **سؤال** ابر و بر آن فرمیشند
 بر ابر: مینوع جدا کرد آن ابر جدا یا جدا و تفریق و اقیم است که
 شام میان هر چیزی با صفت جدا کند به مینوع به ابر جمع که
 و بر تفریق است و چون چلوئی هر یکی با بر تفریق که باشد چنانکه
 در این **پیت** مابہ شام تو نه از زنده ام: چون تو خدا و می
 بنده ام و جمع و اقیم است که شوخیز را با هم جمع کند و بر کله
 نکت کند چنانکه نکت و صحت محدود در این **پیت** هیچ وقت
 اندر همان نیده کن: کن گفته بخوان و در کوزه مهرس جمع و توفیق
تفریق است که شوخیز اول هر چیزی با هم جمع کند و بر تفریق کند
 انگند در میان این در در او تفریق کند اما را که هر چیزی که است
 چنانکه است محدود و در این **پیت** در میان است خدا و می
 میخیزند: نکه آن طره ده آن کجوفش دانید: **نصیر**

تصویر چهارم در بیان تفسیر علی و خلی و سحر حلال و تفسیر لیسنا
 و سیاقه الاعداد و حشو طبع و حشو کرم و سواد و اول الف و اول المثلین
 تفسیر علی است که شش و در این چند کلمه که در این تفسیر و کلام
مثال آن که با یکدیگر و نشان حرف کتبه جوی که کت یکدیگر
 آن حقیقتیم برین آنچه براید آن آنچه نوشتیم می باشد آنچه نوشتیم برین
 آنچه بریند که و لغزین سخن باشد که شش و چند بهم ذکر کنند
 و بیت شانه ذکر که **مثال** لاد و کس بنفشه چیست : پنج و شش
 لید و تبار : تیره و آن توان پریشان حال : از رخ و چشم و زلف آن
 دلدار **سحر حلال** است که شش و بیست و یک که چون صلح او خواهد
 در سحر متعلق با ملکی چون سحر او : آنچه از نمود بود که مظهر عین
 موقوفه حیا که در این **بیت** استمنت اما با جودل بر این : پنج
 بر دیده کران : لغزین تفسیر که سحر حلال است که قافیه در این کلمه است
 و معنی آن لغز و راسته معنی **چنانکه توفیق** که در این با معنی ای
 رخت باشد و آن برودانه فریفته از عشق و دورا پروانه بود
 عقیق آباد است خط بنه باشد ز بار خون من بر پاره **تفسیر**

سحر حلال
 و سحر حلال
 و سحر حلال
 و سحر حلال

است که شش و خیز را با کسرا بچند نام صفت ز نام جانکه در این **بیت**
 تو سر و کشتی خابر صد دان تو آزادگان شادان **مثال** که کجوه هر
 غیر بطور کت و غیر سر بخند و رحمت و غیره **بیت** جان
مثال دیگر **توفیق** ز هر عین کسرت و جهان برابر غیبت
 کت و غیر **سیاقه الاعداد** است که کلمه چند از بی نام و از نام که
 حلال و دکان چنین نام با عنوان چنین و جهان است و کلمه که از
 عدد با او خیر همراه باشد چنانکه در این **بیت** بود که در میان
 خط و کتب : که روز و در خط صدر و کتب **مثال** که در هر
 کدیوان چون شتر و زهره : یک یک بر آهانت صبر و سزایم
مثال که در **بیت** جان ما و او قابل خاک اول تو : وین است که
 از بر طنز است نیز **مثال** که گوهر هر چه کمال در هر است روز هر
 خیم کت و کت و کت و کت **توفیق** که در این کت شش و رحمت
 عدد چند که از کت داده **مثال آن** ده نوبت از کت کت
بیت : صفت خیرت از شتر حتم این نام نوشت : از رخ
 کت و چهار ارکان و مستراح : از بد و کون چون تو کت کت

مثال گم زهره در بر عنایت دهد: **مثال** آید آن از لب زهره زهره **مثال**
 در این کوخام شدن: **مثال** گم خون بریزد بعد از ده **سوال جواب**
انجمن باشد که شام هر صبح صدر **سوال** کند و در غیر خواب کرد
مثال گفتش مطیع است که بر آن است گفت می مطیع **مثال**
 که بر آن نرفت گفتیم تر بر خن نه آورده است گفت
 فرود نماند است نه فرود نرفت **مثال** دیگر گم هار سه
 در کوفت در اینها در فرزند گم هار سه چشم گم کف در این طام قدر
مثال دیگر گم غم تو درام گفت سر آید گم هار سه در شکست
 اگر بر آید در شب که در شبی **سوال** کند و در شب دیگر **جواب**
مثال گفتش در سر در آید در آن **سوال** گفت
 در عقده زلفت در بهاء دارد گفت بس کن سخن بن بر حوضه
 کن کین تاجی گفت هار سه سر پاد دارد **مثال** در **سوال**
 در **جواب** را در قطعه او **گفتند** **مثال** آن آسان زمین دوه
 بر آسان قرار پنجشنبه نظر و خورشید اندر قومی زلف
 سخن گفته فیر ترجیح میدهد گفت را در قومی دیگر بر آن سخن

الکاف

انگیزند: **مثال** در تهر نماند و در اور: **مثال** در جمن کطرف
 تر بدین نامه است: **مثال** زیر کبر طبع در یک سخن در **جواب**
 اسب یک یک کفرت درین **سوال** نمود در تهر جمعیت چو بگری
 تیز را زنده تاب در این طرف: **مثال** صبح جتاج نیست بن
 شرح کتر: **مثال** کاین سخن است و آن سخن شیخ دان چرخ
 این ۱۰۰ آن ستاره وین جرد آل **مثال** بر **صفت** شرح در
 اسطوخودوس **مثال** ب نظم آن گفت که از جودت مضارع آل
 رباعی یا قطعه یا غیر آنها در **مثال** در دولت بریا
مثال دل نیک: **مثال** صبر است نیست بغیر از نیک: **مثال** در
 تر، **مثال** نیکس شب روز: **مثال** دل تیس در اور سر **مثال**
 از جودت اول مضارع محمد صبر **مثال** دیگر **مثال** در
 تمام جهان در شک اندر جوی: **مثال** حق با است در هر خود
 مغرور: **مثال** می در قرحم آزان چو زهر است: **مثال** در **مثال**
 نبردگان را جوی: **مثال** از جودت اول مضارع صبر **مثال**
مثال است که شاعر در یک بیت است **مثال** در **مثال** در **مثال**

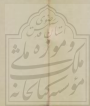


و معراج چهارم او را چهار حرف متقوط چهار حرف غیر متقوط چنانچه
در این **حقیقی** تبارچه لیسوق در دین و جرم رقم : کائنات شیخ لفظ کشته
میگنند **عقلم** : هرگز بجای خود نشینند : آری بسته با صورت چنانچه
فصیح مصدوم در میان نوزده صفت و تعین **عراقی بصفتین است**
فخر **بشکوه** سوخیزانند که صفات و عملات و عاقبت تمام کرده اند
از در چهره با چنانکه **کلموب** در این بیت **شال** **جیت** **بشکوه** بسته در خیزش
سفید : هرگز بر بر مراد بستن است و امید **لفظ** **عقلم** **بشکوه** که لفظ
ببهر است اما طایفه **سؤل** که میسند که **جیت** **شالش** **جیت** **کایز**
و کائنات پندایش : هر چه ظاهر برین گزند : چون زدی در کائنات
گنجهت : در زمان هر کس **تیر** **گند** **و متاع** **بشکوه** **شکوه** **بشکوه**
که مصدوم **بشکوه** یا **عقب** یا **بشکوه** یا **عقب** یا **بشکوه** یا **عقب** یا **بشکوه**
جمل وغیره معلوم توان کرد و در آنک میفرمند **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه**
زیت دارد **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه**
و پیر در این **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه**
گنجهت **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه**
بشکوه



بندازه چنانکه **جای** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه**
لفظش **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه**
ایست میان کل چکر **شال** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه**
عاجز شده این مقدمه **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه**
این مقدمه **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه**
بشکوه **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه**
متما **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه**
ظرف **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه**
مانند **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه**
گردد **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه**
چید **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه**
مراد **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه**
عاجز **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه**
متما **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه** **بشکوه**

خود در جسد پارس سبب آورد بطریق عاریت لکن باین نظم برینها مشهور
 تا ششم بدو نشود این باین است آنچه در هضاج **شال آن**
 در کوشن صاحب دین میگوید در غم خود تا که جوهر چایان کشد که کشد
 خورشید خورشید که در زلف میباید هرگز طاروس یا جوهر نمک سبب کشد و کشد
 که مصلح مصلح تعیین افتد **شال** اگر چه گردش کردن است تظلم
 اسید و از چنانکه که رسته بر آید بهمت جان که سبب قرار نماند و صاحب
 بکشد و از هم بکشد و آنچه تیر تعیین کشند **شال** بهیمت پس بود
 میباید نماند را از گفته شد که مشهور عالم است که کشد است
 شادی بعد تو که اسرار چه که کشد است **و آنچه که تعیین آن**
هر بیت شد شال در بار کبریا است ادا سنگ هر بیت از نظم او در که
 دلیل مبرهن است آن قبه قرار است که با وجع هفت خورشید عیون
 زوایا سرور آن است و آن قصه صراحت که که سپهر و هفت در تخمین قدر
 کشد هفت است **و هفت از هفتین کشد** شصت صفتی که که از گفته
 عدال تجویز کند در این اسبابه گویند **چنانچه مؤلف گوید** ز جام
 عظم اگر که بر هفت شود باین قصر کشد و طویلاً هموز البعداری
 حقیقه



نارقه بنا و از خود در زمان کند اقرار **دیگر مؤلف گوید** که تر کشد سبب
 دینا بهت و چه نبشت برین اشتر که نکند بر آسمان جبر است
 که کشد در وقت پر از شمشیر زخم کشد سببش را چای که که کشد
 نبرد سبب سبب سبب که در بارها شد سبب سبب دیده چو خفته سبب
 تو کشد که در وقت چو کشد نشستی از روح بل صحرای کی ابو صحرای
 تو کشد که چو کشد که سبب که سبب که از او کشد کشی چنان که کشد او
 رسید بر او سبب سبب که **دیگر مؤلف گوید** شده تا که سبب سبب
 ز بهر سلطان صاحب آینه نمود از جفا هفت بر اعدا داده بود سبب
 خویش کشد که از نقش تیغ هفت آفرین را کشد سبب این که کشد نماند
 شد در دست بر که درین شد **شال** طرفان ز خون جبهه **دیگر**
مؤلف گوید که تا عدو در دقا تو کشد بر دار ز بهر کردن عدو هفت
 خوضه رسد ز حاد و خوشد هر صبح در است **کشف** ز تیغ شکار
 هزار گونه رسد **دیگر مؤلف** فرغ هر که ز غم خود بخشد تیر به تیغ ترا **خلک** بی
 ز نو عسک و صفت جدا کرد **هم** از روز سها شمشیر بود کرد هیچ
 صبا عدو زد کرد و هر جا سبب کشد **عقاب** عدل تو کرد اگر

در عصفور: که تا زود برایش همش چو کله: بنا بر طبع و روح
 شمشاد و انزال: بنیم صوره نمونند که بی اذن هاکرد: زرقیم سبنا تو
 کواجر بودن سر: عدد کسره: هم قد خط استوار کرد: زنجیر کلمات
 از خدمت تو بچ بود: کار کردن شصت: منصب تری ما کرد: دیگر
مؤلف گوید: اگر در محیط زمین صورت کفر: زیندی از بی جرح ایمان
 بگویم تو ز بهر نفس کین: هملا ششم کند: اطراف: اگر مرکز از افر
 بیچید: محیطش شود: دایره محیط حیدان: که با سبزه لوله درون زمین
 هم از جو جو بنبر بعد بر خشان: کشید: اگر کاتب سگوست: محمد جان
 کرده از نور بر اسان: که بدون رده با پیش از وضع اول: شود مرکز از کسرت
 مؤلف جوین: **دیگر مؤلف گوید:** بنیم مؤلفان کردد و جلد بر خاک: چنین که
 بعد در آب میشه کوفه: **دیگر مؤلف گوید:** کفر خجرت است: توفاه: از سبزه
 دهر حبس شریان: از تاب فروغ کسبه نورش: کرده شش بنض کون
دیگر مؤلف گوید: اگر توفیض شود: مؤلف بر کون: جهان حرف کفر
 از شرم کم بیاید: قصه علم تو که تر نما جوی کسند: سید بیایه اول
 معلم تان: **دیگر مؤلف گوید:** تو سبکه بی مدد را تو سبزه کراه: بدون زبانه

اصحکشت



لطفکشت خیران آید: نیز تیره را خود: انجان کند: که نه از عصاره
 سما بیان آید: بنا بر علم تو را تا سپهر سنجیدن: ندر شود: است که از رده کشته
 دال آید: ز برایش مسمار قصه فخر: اول: خدمت کچون نمایم ز بدن
 آید: اعواقات در ستمار مؤلف بسیار است که در این مختصر گمانش
 نداشت: بنا بر این قصه نمود: (کاتب عرض میکند این مطلب را نویسم چندانکه
 دست کف است بسیار هم روده دراز کیم است)
قصه جمیع در بیان توفی و اعراض کلام قبل از تمام و فهار قبل از کلام
مؤلف گوید: شش وعین گوید که در جو کوان: خاندن: مثال زان کینه
 کردن از بیج کلام: چه جو زهره شیرت و عین کوفه و زهره: و این
 اگر مشند خوانند کجریج: بشد مفعول مفعول جها باره: اگر مختف
 خوانند کجریج: بشد مفعول مفعول است جها باره: بشد مفعول
 مفعول گوید که اگر توفیض اعطاء اوسط کسند کجریج: خواندن: و از اربع
 الجون خوانند: مثال: مجمع الجون: آن شمر که از اقبال و تحت: بیع عالم
 که توفیض مفعول است: قاب: پرده درگاه: عکس نور و روشن است: پز
 صبح سخن است و عکس آفتاب: و اعراض کلام قبل از تمام: **بسیکه اند**

ارباب لفظ حشو خوانند و آن بر سه نوع است حشو اول آنچنان باشد که
 و لفظ یک سطر آورد **مثال** مویجان و دلم نقش بر لب که
 که توان از رلف و سپهر و فغنی درشتن **و حشو مط** و او آنچنان بود که
 قائم در شاعر سخن گوید که گفتن و ن گفتن آن میان بود و نیز محقق
 بطبع **مثال** چشمت چشمت تو سگم که با ایش خرابه ما شمشیر تار
 بچشم خوشتر و **و حشو میج** و او آنچنان باشد که حشو را سخن را از جوی
 جانده انسی و آنها قبر اندر **نکته** پیش از آنکه ذکر چیز کند اوصاف را
 باز نماید چنانکه در این **بیت** علی کند شایسته سیر و کوشش کند و اول
 و شرح صفات **نکته** قابل جز بر اوصاف مخفف مگر آنست
مثال انکه همچو تیر بند خفت از تو خونین دکان پاره ده
 بر دست **مثال** هر جهان گیر جهان دار و جهان آرا که از اوله و خور
 است از شسته ز لجه آن است علامه: پناه ملک و دست حیرت روح
 فتح کرد قدرت: سر تیغ سزافزات جهان گرفت سزاسر
ضمیمه در تمام در میان تزلزل و مردود و **نکته** و **تعبیر**
تزلزل **نکته** شاعر و لفظ میا در شعر لفظ آورد که چون تغییر در آن
 نفع

مجلس
 و در هر ماه
 مجلس
 و در هر ماه
 مجلس

لفظ کنند روح و دم بدل شود مثل روح دار و روح دار که هر دو
 در این شعر یافت باشد نه روح و جسم مجزوم روح باشد نه دم شایسته
 لعکس باشد **مثال** میان همه بایر و فرشته طلبه را: هر یک از
 در و سیر را **نکته** و از این نوع در کلام هر بسیار است و در میان
 مرد و در لفظ **نکته** لفظ یا او یا با یکدیگر قهرا ز جوف روح باشند
 انرا در کتب **مثال** چنانکه **مؤلف** گوید شده است باز هر دو را
 بیخ بر بهار: چمن ز باهر حرکت در گشتت **مثال** **دیر مؤلف** گوید
 در کز زلفت پسندو چو پارس در: کندند سیر سیر شکم جان را با شوش
الف **مؤلف** **دین** **باهر مؤلف** و ام از خدای خج تا یک ضمیمه خوانم
 بدین خویش مانند سیر: اینم طم که پیوسته هر چون باران: بر اول
 حلقه پیا در **و در لفظ** کلمه میباشند یا بیشتر که بعد از تاضیه
 مکرر شود چنانکه انسی و آنرا जब گویند **مثال** چنانکه **مؤلف** گوید
رباعی او تو کی در فخر نشان کنده دردم ز غمت سیر بر در آن کند
 از خط تو پر شیره نشسته بر آتش: آرزو شتره مشغولت پند کند **نکته**
نکته شاعر او اسرار او کند که سماع از آن بیوفضی شود و از آن

مصراع ثانی معلوم شود که در بیت **مثال** مدح و تمجید و تکریم که در مصراع اول
که مدح و توست ز اندازه برون **و توحی** **نشد** که در حد و برتر صفت **توحی** که در
که محض حیرت باشد **مثال** چنانکه **مؤلف** گوید **در رباعی** آتش کز آرزو
گوهر هر گمان لوزی پذیرد **میش** اگر دو تن **سازان** لوزی **دار** چنان است
در تو که ز خاک **نظم** اگر در **شدم** جان لوزی

فصل بیستم در بیان حسن تعبیر و لفظ و موقوف
حسن تعبیر **نشد** شاعر بهتر در وصف آرد که **عبت** دیگر چنانکه در
موسر استیدن محبوب **مؤلف** گوید **در رباعی** دشمن اگر در بار
زلف لعل **نشد** از رفتن آن **بهاش** جان **مخزون** **مخرم** **نشد** **نشد**
گردد **نما** **زیر** **عقرب** آمد **برون** **مثال** **دیگر** **حسن تعبیر** **نشد**
گوید **شده** **تو** **بافت** **کمال** **عاشق** **نشد** **ز** **جهد** **توست** **حالش**
زلف **سید** **تو** **گفته** **آدم** **آری** **بگفته** **تو** **بافت** **عاشق** **نشد** **بر**
چند نوع است **اول** **نشد** **شعر** **در** **بتر** **صفت** **چنانکه** **کسیان**
او موقوف به بیت ثانی باشد **مثال** **قوله** **بگو** **آدم** **تو** **نشد**
ذره **بگو** **کشد** **از** **خاک** **چرخ** **جنبری** **نشد** **قطره** **کی** **بوج** **کنند** **بر** **رو** **نشد**

موسر استیدن
مؤلف گوید
دشمن اگر در بار
زلف لعل

زاده **نشد** **بپوزند** **بافت** **دوی** **اول** **نشد** **شعر** **در** **بتر** **اول**
دو صفت کند در بیت **نشد** **میش** **بمان** **نشد** **مثال** **بر** **نشد**
چرا که **نشد** **بمان** **نشد** **بمان** **نشد** **بمان** **نشد** **بمان** **نشد**
کنند **سی** **از** **تو** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد**
زده **نشد** **دوی** **بگو** **کطری** **مثال** **و** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد**
گوید **اگر** **ببیند** **دوی** **ترا** **حسن** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد**
پری **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد**
قد **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد**
سرا **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد**
به **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد**
نشد **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد**
نشد **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد**
نشد **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد**
نشد **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد**
نشد **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد** **نشد**

مؤلف گوید
دشمن اگر در بار
زلف لعل
چند نوع است
اول

بند است که سعادت اثر رحمت اوست که بدلت برسد
 اکثر و ترا دلخواه است **و دم آنکه** بفظ دهنی موقوف به بیت
مثال یا در لاجز که بریند از سر و زنجیر و گزانه
 عی برسد این طبع لطیف زودت در زینت از در کف
 نه که فردا در سر **و نیم آنکه** مصراع اول موقوف مصراع
 چهارم **مثال** هر شب اندیشه کنم در ای دیگر **مثال**
 زودت ز فردا بروم جا روید با دادان هر بوی نینم
 منزل پر من عبرت کند از ده نینم پر و کیم **و چهارم**
 بیت اول بحسب لفظ تقید به بیت ثانیه و از دو بیت
 کلام را برید **مثال** ششوی است چهره که بر شرف
 خیز بر روانه خط به آسمان و در خلقی ز پر تو چه در آید
 گزینت که رحمت دریت فن و در **پنجم** بگوش خود
 بت اول ذکر چه پذیرد که در دست **مثال**
 ششم چو رشته مریم و آخ و کم هدی عیسی است گیت
 فراپای بر بند رشته نامم چه عیب بر بند سوزن **ششم**



ن (۱)

که در سه پنج **مثال** در وقت که آنچه است موقوف
 بدینگونه است **مثال** گویند بر تقرب خورشید بر سینه هر چند در سینه
 نه می شود ناز اما دقیقه است که بر تقرب روشن است **مثال** آن لغز را که در
 گزینت عیار از لغز طلغید با او در گشت **مثال** خوش است که در گز
 میدان کند که از نوعی **مثال** بفضله هر چه بر مضاع صدر است
 مطیع تا مطیع موقوف بخوبی **مثال** کرد دل دست سحر و کمان
 دل دست حدایع ان باشد **مثال** کبر تا ملک جهان با در باشد
 فرمانده او شهیدار باشد **مثال** در بیان کلام یاد کرده **مثال**
مثال یاد کرده **مثال** و فن از چیز کند که قرینه از آن که در کلام باشد
مثال حقیقان دل است چمن و ساد است **مثال** که در **مثال**
 از کلام را که ای بسایان در هر چه حقیقان دل در زهش اندازد **مثال**
این صنعت همان باشد که شعور در نظر میگرداند و جنب طبعی با قرینه
 جمعیت کند **مثال** قرع قرع بخور از خون زودت آن مندرش **مثال** که طرا
 قطره چکیدت از دل **مثال** در **مثال** در تو با قرع بر اندر بر کشید
 و ابروت باطل کمان در کمان **مثال** و شب بد که مژده را قاضی **مثال**

ن (۱)

دارم که همانا ریح خندان خندان با لرزان گفت ز خندان خندان
 هر دو و هر که بود از لب شد آن در و هر که حیو دندان دندان و
 استغیا **تکم** شمع در شرف نظر آورد که چهار نفس و شبات شبته
 باشد **مثال** هر نیمه هر کی در دلش قرار گرفت: **رو البوم**
 کند چنار هر **مثال** که انما که خاک را بنظر نیکو کنند: **ایا بکو**
 گوشه چشم ما کنند: و شاید که با نبات قریب باشد چنانکه گویند
مثال در زلفش ساش امل گرفت: **صوفه** صدرا بره فیض
 جا نیست: و شاید که در صحرای تجم باشد **مثال** این لولا با بر لب
 بر قرار آید: یا ملک در صورت دم بقا آمده: و شاید که صفین حق
 حل باشد **مثال** گویند که آن جان جهان با تو چنان نیست: **کویا**
 چنین است که کویا که چنان نیست

تصدیق دوم در بیان تلمیح الحاق و **مسلک**
تبع **تکم** شمع شمع بر سپهر کوی **مثال** یا رب از دست پدید
 یا رب آن دست یا سر چشم: و شاید که چیز را زیارت کنند از
 لاجت کلام که در کبر دیگر بهمان قافیه لوز خود **مثال** یا رب از دست

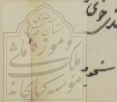
حقیقت
 کلام
 کلام
 کلام
 کلام
 کلام

یا به است یا بر کسمن: یا رب آن قدمت با طهامت بر هم **مشکش**
 خلعت با بهت و کسری تو مش: **قامتت** تر است و ابرویت
 کلان و **حلق** **تکم** شمع در آغوشش از گمشه ذکر بر سر آید
 چنانکه ذکر فایر کند جبهه کیمه **مثال** در گذرگاه سید با صبح بخاری
 کند: یا روان صحرای سمرقند توان داشتن **مشکل** **بر جفا قسمت**
 قسم دل **تکم** است بر صبح صحرای چند چیز ذکر کند که در صبح بخاری گویند
 کند باز در صحرای ترکز داده و بخون باشد تا آو نیست **مثال** روزگار از
 در خدمت: **خان** از جوار و جفا روزگار **قسم** **تکم** شمع در صبح
 چند چیز ذکر کند که در صبح بخاری **تکم** در صبح بخاری گویند
 تا آخر **مثال** طیف خندان خط در لب آن بر سر کشی **تکم** در غایت عجم
 عهد و فایده عجم در خطش **تکم** کلام در صبح بخاری **تکم** در غایت عجم
 چاکر تو زانم ما با کبی غم و هم و عاشق و هم غم **قسم** **تکم** **تکم** در صبح
 بود که در تقیبت بر کسب است **مثال** موقوف سید که باشد **مثال** خود
 ز خط و باقی **تکم** بر: بر گوش آداب سینه خود **تکم** **تکم**
 که خدا با ما است: در پوست نهنفست کیم ز خنده **تکم** **تکم** **تکم**

شام غزلا کوبید منضارع او با قطع موقوف بیکدیگر بنشد **شمال**
 ضنفاً و عده کتبه من بنست که تو بر ارض این شرط چنین است که تو
 اتفاقاً غلبه نوحه فرخ کنی بر من این محنت و اندوه از من است که تو
 جوهر اندوخ و جفا پیشه عاقل تری اندر من امیرا در چه لعین است که تو
 خون عشاق بریز و محبان کنی زاهد شهرزادان گوشه نشین کنی که تو
 ز خدا شرم ندار از زکات باکی نیست تو بر اسکندرم شهر بر این است که تو
 میکنی جوهر جفا بر دلکام عباد تا بکند بپر بر سر کین است که تو
 تا بی دروغ نامه نشینر گفتم بیست نیز چنین بدل و دین است که تو

هندی سزدم در بیان نیدل و مترا و متع و ممتن

و نیدل **تسکه** شام بر کوبید که هر سه در اول مصحح و در شهر داتی
 ایضا طآن مصحح را در این شام **شمال** امر است که دل زنبه بر در
 یکوست که دل زنبه بر دهنه د: دشمن پوشیدم خود ز شام: در کوب
 دل زنبه بر دهنه **شمال** **کمر** رفت با که عشاق روان جان بازند در
 که عشاق روان جان بازند: کوه خرد و خال تو بنیدنش: در خواب عشاق
 روان جان بازند **شمال** **کوه** پوخته ز مهر تو کجود و میچ: و بنزد خودی



نمود و میچ: مانند غم و فاسد است **دلم**: از آتش او تو کجود و میچ:
دست **درا** **دست** **قسم** اول **تسکه** شام بعد از من هر چند
 لفظ سپاور که آفرش متعج باشد از حقیقه تا می آن دست مصحح **شمال**
 آن کسیت که تو هر کینه که کوراید: در حضرت شاهی: و ز غلبه من بر خصم
 بار صیبار: جز نالد و آهر: هر چند نیم قان درگاه سلطان: نویسیم **م**
 که در ترع نورانه کوراید: که هر بیضا **شمال** **دگر** **کوب** **کوب**
 جسته و خردانه اعین **بابا**: امر صبر است چنین: در تو دهنه بر کین
بابا: از سزده چنین: **دلم** که هر آتش خود میدانی: منم کوب: **بابا**
 نصیب آتش **بابا**: یارب آیین **قسم** **تسکه** شام بعد از من
 بجهت تا می نمی است لفظ سپاور که آفران متعج باشد **شمال** از سعد
 یسین کمر سار **کوست** را که کینه با شد: از او فرم: از
 ساعی یسین کمر سار **کوست** روز **تسکه** تو را از اینم بلا باشد: در کون **م**
شمال **کمر** حصه عین من بندان زبند: الدار زهر نقشه در
 اکلند: مانند کمر: یانم و دلی و اینم دل نوحه را: بر هر کیم بیستم
 دلی ز ما بر کند: یارب میسند: **قسم** **تسکه** **شمال**

هر زوال از اول بفرستید: و صحت که رسید جز با نرسید: هرگز
 لکام نمانست: تا در پست از خانه غن از نرسید: در دوا اول است
 او را کت باید: بر خیزد و پاکه خواص او است داد **و متع** **تسک** شعر
 هفت صحیح جمع کند شش صحیح متعریف شده و یکی خارج است یک لکام
 قاضی مضاعف نصیب کند **شال** ناید که بر وجه طاق از هفت: در ناله
 و در شکم و هفت: او ناله هر که در اول سیکست: از آنکه شود که تو بند
 کفت: هر زوال کفت ترا در وقت: هر طوطی که که در شکست:
 نه کت توان نمود و نه بر هفت: و شاید که هر صرع او از قاضی **تسک**
 کس را بدست چو بار سخن: امرال نسبی بود: شایخی: و لکفت
 هر بار با یار: و دیگر برودان دل را سخن: چندان نگوید کت بر یا
 سخن **و متع** **تسک** در پست سبج سازند و یکی قاضی بود **شال** یا
 ساعه الدام را بگذرد تمام نسبی بر اول لکام که تمام در این تمام زخم لکام
 که کس را ضامن نام در نیمه اول اعظم امیدوار نیست چو خواهر **تسک**
 تو به شکان است زمین و در با شریکست که حق داشت: زینا
 و در پست **تسک** چهارم در میان **تسک** و **تسک** است

ترجیح است که در چهار صرع است که در صورت چهار در چهار بود
 چنانچه هر صرع چهار صرع است باشد **بدر** **تسک** **لک** هر صرع است
 با تسکها اول صراع تبریب لافضه کند همان صراع اول باشد **تسک**
تسک صراع اول و **تسک** صراع دوم و **تسک** صراع سوم و **تسک** صراع چهارم
تسک **تسک**

کلمن نسک	هر که تو	یابد	عالم
هر که تو	کس نید	موی	کرم
یابد	مردی	دو کس	شوک
عالم	کرم	شوک	یابد

و منقطع است که در بر سه سطر میسر بود تا لفظ آخر تصور کرد و در چ
 پست تمام شود صد بود که دم است نه در **شال** در شهر کت کمی
 نوزاد: آلا فرم و کت که مانع خود **شال** **تسک** در بار شکر آورد است نیست
 لیکن در پست عظیم جاب است **شال** **تسک** هر صرع است فلفله که اندر
 ماهها در **تسک** و پست از آن گمان که در نیت کند بد کند: و شاید

مجموع
 و مجموع
 و مجموع
 و مجموع



در هر دو مصراع واقع شود **شکل** یعنی آن مطرب که بپزند بر لب کون
 خالصتین است که با خوش گوید و **خاتم** در بیان سرفات شکر شیرین
 ارباب بااعت و اوصی فصاحت **شبهه** اگر مطرب قابل برهمن باشد همچو
 وصف که آن بیعت و سمنوات و خوب و شرف و نامندان این قسم و
 سرفات شکر گویند زیرا که این غرض برهمن نفوس ثابت دلائم است و در این
 غرض خوب و خجسته نبرد و **سرفت بر در قسم** قسم ظاهر و قسم غایب
قسم ظاهر **شبهه** تصرف در منکر گشته با لفظ با لفظ لفظ و بند قسم سرفت را
نسخه و **شکل** گویند و در بعضی معنی سرفت را که تصرف در منکر لفظ
 با لفظ لفظ این قسم سرفت را **افاده** و **سرخ گویند** و اگر تصرف
 به از تصرف اول باشد آنرا سرفت گویند و اگر تصرف در منکر لفظ
 کار زده شده باشد آنرا **سرخ گویند** زیرا که جامه لفظ را از منکر
 کعبه و **اناق** غیر ظاهر **شبهه** در معنی سرفت بهم باشند در بد صورت سرفت
 ظاهر می شود و تعیین و **قتباس** و **عقد** و **مقر** از جمله صنایع
 چنانکه هستی و از جمله سرفات نیستند است کتاب چون امه اولی
 فخر جلال او **عقد** جمله یاد کار از این صنایع است مطرب گان را که در
 فن برتر و **سرخ گویند** یعنی آن که در فن اول الاطفا



ازین	ن	۳۱	این سه و متعلق به است
عزبان	قرز	۳۰	این سه و استبان
ایدل	تشریح اول	۳۱	این سه و عهده
کانه اول	کانه اول	۳۱	این سه و سیال
زودین	ازد	۳۱	در هر سه و چهار
هر	از	۳۱	در هر سه و چهار

در هر سه و چهار
 در هر سه و چهار
 در هر سه و چهار
 در هر سه و چهار
 در هر سه و چهار
 در هر سه و چهار

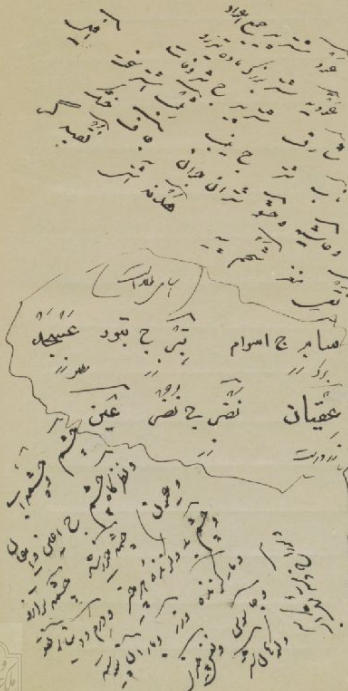


مزارعه حاره

سَلَا شَالِي عَدُوَّ فَيْقَهُ كَلِ ثَلَاثَ وَنِسْفَتُهُ زَنْزُرٌ وَرُفُوفَتُهُ

حادث بزنگ

مَلِكَةَ سَاحِلِ كَلِ رَوِي



هر بی زمین

رشد کند

به سبوح

بزم

سنگد بزم

قطاب

آباد

بسی آباد

بسی بزم

سراول شهر

سرایان

جوت

سور و رفیق

عقاد بزم

فخف بزم

رفیق

سور

سور و رفیق

سور و رفیق

سور و رفیق

جوزه

آمل

سور و رفیق

سور و رفیق

سور و رفیق

سور و رفیق

سور و رفیق

سور و رفیق

سور و رفیق

سور و رفیق

سور و رفیق

سور و رفیق

سور و رفیق

سور و رفیق

سور و رفیق

سور و رفیق

سور و رفیق

سور و رفیق

سور و رفیق

سور و رفیق

سور و رفیق

قَصِيمٌ جَمِيدٌ لَبَدٌ وَرَسْمٌ نَدْوَانٌ عَزْدَانٌ مَعْلَفٌ آخِرٌ
 اَرِي آخِرٌ وَنِيغٌ وَرِيغٌ لَبَدٌ بَرَاهِنِيَّةٌ عَلِيْقَةٌ تَبْرَةٌ نَشْوَارٌ
 قَوْمَةٌ مَطْرَبَةٌ وَنِيغٌ نَبْرَةٌ نَبْرَةٌ حَبْرَةٌ وَنَشْوَارٌ نَشْوَارٌ
 عِلَاةٌ سَنَدَانٌ فَطِيْرٌ كَبِيْرٌ قَدْوَمٌ مَحْتٌ نَشْ
 حَصِيْءٌ دَفَاسٌ تَبْرٌ سِوَارٌ دَسْتَبْرِيْجٌ رِعَاثٌ
 قِمِيْءٌ بَرَاهِنِيَّةٌ رِيْطَةٌ بَدْرٌ كَبِيْرَةٌ نَيْسِفٌ بَدْرٌ حَبْرَةٌ خِيَادٌ
 اَجَاخٌ نِيغٌ سَقْفَةٌ بَدْرَةٌ شَارَةٌ خَدْرَةٌ مَارِيْجٌ
 شَوَاظٌ لَبَدٌ زَبَانَةٌ دَقِيْقٌ اَرْدٌ نَخَالَةٌ سَبِيْرٌ
 اَدَامٌ نَدْوَانٌ رِكَاذٌ دَكْنٌ كَبِيْرٌ سَتَوْقَةٌ دَمٌ

نسخه نیز در دفتر



١٧
١٤
١٠
١٠
١٠

الصبيحة أو مرقه

اللب مدته

٢٠

المرق

العصا الخدم

البحر

Handwritten notes in Arabic script, including the name 'البحر' and other illegible text.



۷۱۴
 ۶۱۸
 ۷۵۶ ۰
 ۹۹۳۰
 ۶۷۳
 ۷۳۱

 ۴۱۵۶

کتابخانه انجمن اولاد
 لاد در جمع و دلال با کرم

دل از دست ما کرم
 دل از دست ما کرم
 دل از دست ما کرم



